

قوس

زنگی

منصور

حاج

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه مرکزی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

توس زندگی منصور حلاج

په
لویلی ماسینیون

ترجمه

وکتبه عبدالغفور روان فرادی

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان <http://dli.iiit.ac.in>

باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>



آشپزخانه نیاد فرسنت ایران

۵۸

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان

<http://dli.iiit.ac.in/>

بنیاد فرهنگت ایران

مراسم، آقازی

عید حضرت فرج پهلوی شبانوی ایران

نیا بنیاد

والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی

از جمله آثار مهم ذمین و اندیشه ایرانی فلسفه و عرفان است . سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ
عقده اسلامی داشته اند برای تحقیق پوشیده نیست . در این باب بسیاری از دانشمندان
و محققان ایرانی و غیر ایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته اند . اما شاید بهترین
این معنی چنانکه یاد آور شد ، باشد . بیشتر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه های خود را
به زبان فلسفه یونانی زمان خود ، یعنی عربی نوشته اند و به این سبب غالباً به خطا ، از جمله
متفکران عرب شمرده شده اند .

بسیاری از آثار این بزرگان که به زبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ و
انتشار نیافته است . و تحقیق دقیق درباره خصوصیات اندیشه ایشان و آنچه در فرهنگ
جهان اسلامی خاص ایرانیان بوده است نیز هنوز از جمله کارهای ناکرده است .
به این سبب بنیاد فرهنگ ایران می گویند که تا می تواند آثار متفکران ایران را از
حکیم و عارف ، آنچه به فارسی است و منتشر نشده یا هنوز کامل و دقیقی از آن آفرایم
نیاید و است با دقتی هر چه بیشتر تصحیح کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد ، و درباره
آنچه به زبان عربی است ، اگر لازم باشد متن را به فارسی نقل کند ، یا در باره حامل
اندیشه های ایشان دغدگی که به شناخت هستی و جهان کرده اند تحقیقی دقیق انجام دهد
و در دسترس فارسی زبانان بگذارد . سبب کتاب های مختلف و عرفان ایران چنین
منظور به وجود آمد و است .

دیرین بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانری

پفرمان

شاهشاه آریامهر

با مساعدت عالی سازمان برنامہ

از این کتاب ۱۵۰۰ نسخه در خرداد ماہ ۱۳۴۸ در چاپخانہ داورپناه
چاپ شد

یادداشت

رساله «قوس زندگی منصور حلاج» را آقای دکتر عبدالغفور روان فرهادی دانشمند افغانستانی به تشویق و هدایت مؤلف فاضل آن لوتی ماسینیون به فارسی ترجمه و به سال ۱۳۳۰ به صورت جزوه‌ای با مائین «پلی‌کپی» در پاریس منتشر کرده بودند. چون نکاتی که در این رساله آمده است برای کسانی که می‌خواهند در فلسفه و عرفان ایران تحقیق و مطالعه کنند مفید است. بنیاد فرهنگ ایران چاپ این ترجمه را مناسب تشخیص داد و جزوه مزبور را با یادداشتها و تصحیحاتی که مترجم محترم در آن معمول داشته بودند به آقای حسین خدیو جم سپرد تا ایشان ضمن ترتیب فصول با تغییرات مختصری در سیاق بعضی عبارات نفع ترجمه را عام‌تر و فهم مطالب را برای خوانندگان آسان‌تر کنند.

فهرست مطالب

۵	یادداشت
۹	عرض مرام مترجم
۱۱	دیباچه
۱۷ - ۵۰	فصل اول : زندگی حلاج
	کودکی ، جوانی ، ازدواج ، نخستین حج ، ۱۷ جهایگردی ، حج دوم و سوم ۲۴ اقامت در بغداد ۳۱ محاکمه و به دار آویختن منصور حلاج ۴۳
۵۲ - ۶۱	فصل دوم : اطرافیان منصور حلاج
	بدخواهان حلاج ۵۳ نیکخواهان حلاج ۵۶
۶۳ - ۸۴	فصل سوم : اجمال قوس سرگذشت منصور حلاج : پیش از مرگ ۶۵ پس از مرگ ۶۷ نظر فقها ، مفسرین و صوفیان ۷۰ سرفرازی منصور حلاج پس از مرگ ۷۹
۸۵ - ۹۵	فصل چهارم : نتیجه
	حلاج در آستان شفاعت ۸۷ منصور حلاج و مسیح ۹۲
۹۷ - ۱۰۴	فهرست‌ها

بنام خداوند بخشننده مهربان

هر ضحی شماره ۴۱ نشر چشم

آخر سال ۱۹۵۰ بود که در مدرسه عالی علوم سیاسی پاریس برای نخستین بار افتخار شاگردی استاد لوئی ماسینیون نصیب شد. روزی پس از پایان درس، که در موضوع «اسلام و سیاست» بود، با استاد صحبت کردم. استاد از اینکه حاصل تحقیقات تقریباً پنج‌سال کار مداوم او درباره سرگذشت منصور حلاج قدس الله سره تا حال به زبان فارسی ترجمه شده است کله کرد و پس از چندی، عجلاله ترجمه مقاله بیست و هفت صفحه‌ای خود را - که در شماره چهارم مجله دیویوان^۱ پاریس در ۱۹۴۵ زیر عنوان دقوس سرگذشت حسین منصور حلاج» نشر کرده و در آن چندین کتاب و رساله و مقاله سابق خود را بسیار به اختصار و اجمال خلاصه کرده بود - به اینجانب محول نمود. مزیتی که ارزش این ترجمه را بالا می‌برد آن است که این ترجمه به‌مدد و ارشاد شخص استاد ماسینیون که به اکثر زبان‌های شرق و غرب - از جمله فارسی - آشناست، انجام شده است و بنا به توضیحات شفاهی استاد در بسیاری

موارد شرح و پاورقی افزوده شده است .

امید است با ترجمه و انتشار این رساله مختصر ، گوشه‌ای از تحلیلات علمی مردی که سنش به هفتاد نزدیک رسیده و اکنون بزرگترین اسلام شناس جهان غرب بشمار است ، به عنوان هدیه‌ای ناقابل به فارسی‌دانان اهداء شده باشد . و من الله التوفیق :

عبدالغفور روان فرهادی

پاریس : مارس ۱۹۵۲ میلادی

دیباجه^۱

موضوع ترسیم منحنی زندگی فرد^۲ اخیراً در عرصه روان‌شناسی
اهمیتی به‌سزا یافته است.^۳

بررسی شخصیت از دیرباز مورد توجه متفکران بوده است. و فیلسوفان
غرب و شرق - از رنوویه^۴ (متوفی در ۱۹۰۳ مسیحی) تا اقبال لاهوری
(متوفی در ۱۹۳۸ مسیحی) - به تفاوت‌های شخصیت‌ها و سنجش آن‌ها نظر
داشته‌اند.

درست است که جامعه به منزله کلی است مستقل و دارای نظاماتی
خاص. ولی این کل در عین استقلال، وابسته اجزاء خویش است و از این
رو شناخت افرادی که جامعه را تشکیل می‌دهند، در شناخت عمومی جامعه
مؤثر است. لزوم شخصیت‌شناسی و ترسیم منحنی زندگی افراد از این جهت،
مطابق شیوه‌ای که بوسیله گال‌تون^۵ ابتکار شد و مورد استفاده

۱- تلخیص از دیباجه مؤلف.

2- Courbe de vie personnelle

۳- مثلاً تی‌لیون (G. Tillion) هتصد تن از اعضای یکی از عشایر الجزیره
را مورد بررسی قرار داد و منحنی زندگی همه آنان را رسم کرد.

4- Renouvier

5- Galton

یوایه^۱ قرار گرفت، برای شناخت يك شخصیت و ترسیم منحنی آن باید بوسیله مصاحبه و پرسش نامه و مطالعه سرگذشت و آثار يك فرد، نکات مهم زندگی او مانند پیروزی‌ها و شکست‌ها و کجروی‌ها و بحران‌ها را دریافت و بصورت منحنی ترسیم کرد. این بررسی شامل سه وجه خواهد بود:

۱- سیمای ظاهری فرد.

۲- اعمال و آثار فرد.

۳- درجه همسازی فرد با جامعه.

بدین ترتیب مختصات گوناگون فرد بدست می‌آیند، و از روی آن‌ها می‌توان او را در سنخ یا تیپ^۲ معینی قرار داد. بدیهی است که سنخ‌های اساسی انسانی محدوداند، و در جریان زمان - مثلاً از عصر ارسطو تا دوره گوتسی^۳ - دستخوش تغییر اساسی نمی‌شوند. چنان‌که پولتی^۴ دریافته است، شماره این سنخ‌ها از سی و شش در نمی‌گذرد.

در این زمینه موس^۵ از لحاظ رفتار اجتماعی و مار^۶ از منظر زبان دست به تحقیق زده و توانسته‌اند مختصات رفتار افراد را معین و طبقه بندی کنند. اما این گروه از پژوهشگران اساساً به ظاهر پرداخته و از ژرفای شخصیت غافل مانده‌اند. زیرا برای کشف زیربوم باطن باید به عواطف عمیق انسانی مانند شور و شوق، عشق و ایثار و فداکاری توجه شود و این کاری است که عارفان بزرگ، و از آن جمله حسین بن منصور حلاج کرده‌اند، و از مرحله خودشناسی به انسان شناسی رسیده‌اند.

عارف که ضرورتاً از جدایی و انفراد و تکثر به رنج است، به برکت عشق و شوریدگی، نیروهای وجود خویش را از اغراض گوناگون برمی‌گیرد

1- Poyer 2- Type 3- Cozzi 4- Polti 5- Mauss

6- Marr

و متوجه معشوقی یگانه می‌سازد . حلاج خود فرموده است .

كَانَتْ قَلْبِيْ اَهْوَاؤُ مُتَرْقَاةً

فاستجمعت منذر اُتِكَ اَلْعَيْنِ اَهْوَاؤِيْ

یعنی :

پراکنده بس بود در دل هوس

زدیدار تو جمله يك گشت و بس

بدین شیوه عارف به آستان وحدت بخش معشوق بار می‌یابد ، جامع و مجموع می‌شود ، از تنگنای هستی مقید می‌رهد و با کل عالم یا جان جهان یگانه می‌گردد . پس من از میانه بر می‌خیزد و او فعال مایشاء می‌شود و به زبان دیگر او بی‌و اوها همه راه زوال می‌سپارند و چیزی جز من - منی جهانگیر - نمی‌ماند .

شورها و شاهکارهای فرد هر چه شدیدتر و بزرگتر باشند بر اوج‌گیری منحنی زندگی می‌افزاید . منحنی زندگی در فاصله دو محور که بر يك دیگر عمودند ، پدید می‌آید . محور افقی نمایشگر سیر زمان است و محور عمودی نمودار حوادث زندگی است . هر حادثه‌ای در پهنه زندگی مقامی دارد و به فراخور آن ، در امتداد محور عمودی نقطه‌ای را اشغال می‌کند . منحنی زندگی از پیوستن همه نقطه‌ها بدست می‌آید . منحنی زندگی بزرگ‌گردانی که با وجود خود جهان را دگرگون می‌کنند ، پس از مرگ ایشان نیز ادامه می‌یابد ، چنان که در مورد عیسای نصرانی و محمد عربی وضع چنین است . از مطالعه و مقایسه منحنی‌های زندگی افسراد انسانی ، می‌توان به وجوه اشتراك و وجوه اختلاف افراد پی برد و نیز به عمق شخصیت‌هایی برد و آدمی زادگان را دقیقاً به سنخ‌هایی چند طبقه بندی کرد .

فصل اول

کودکی ، جوانی ، ازدواج و نخستین حج
جہانگردی، حج دوم و سوم ، اقامت در بغداد
محاکنہ و بہ دار آویختن منصور حلاج .

کودگی ، جوانی ، ازدواج ، و نخستین حج :

اینک بر اساس آنچه گفته شد به بررسی شرح حال منصور حلاج می پردازیم. از زمان زندگی وی بیش از هزار سال می گذرد. حلاج در قرون زندگی می کرده است که مستشرقین آن را نهضت اسلام نامیده اند، یعنی زمان شکوهمندی خلافت بغداد. از آن زمان تاکنون، پرتو مسقط هندسی (پژژکسیون) یا نقاط مشخص و مؤثر زندگی وی در اسلام آشکار است.

حسین بن منصور حلاج در حدود سال ۲۴۴ هجری (۸۵۷ م) تولد یافته، تا سال ۳۰۹ هجری (۹۲۲ م) زیستد است. مولدش قریباً طور است و آن دهکده ای بوده در گوشه شمال شرق شهر بیضاء در هفت فرسنگی شیراز. در بیضاء نفوذ عربیت خیلی مشهود بوده (سیبویه که یکی از نحو بان بزرگ زبان عربی است، در آنجا به دنیا آمده است).

بیضاء لشکرگاهی بوده بر سر راه سپه‌یانی که از بصره به خراسان می رفتند، و موالی بنی حارث یمانی در آن زندگی داشتند. پدر حسین بن منصور شاید حلاجی می کرد، او از بیضاء به منطقه نساجی که از تستر تا واسط (کندر

دجله) ادامه دارد سفر کرد و این فرزند را با خود برد. زبان مردم شهر واسط عربی بود. حسین بن منصور که کودکی خردسال بود در آنجا زبان فارسی را فراموش کرد. اهالی واسط اکثر از اهل سنت و حنبلی مذهب بودند، بجز دسته کوچکی از غلات شیعه که در کنار روستائیان آرامی (نبطی) می زیستند. در واسط دارالحفاظ معروفی بود که منصور تا دوازده سالگی به آنجا رفت و آمد می کرد، و قرآن را در آنجا آموخت و از بر کرد، سپس به زودی در پی کشف معنای رمزی قرآن بر آمد، زیرا دریافت که تنها معنی است که می تواند پرستنده را با ذات خدای تعالی آشنا سازد.

عربی ربانی است که در خط آن حروف عله را کمتر می نویسند. فتحه، کسره، و ضمه نیز آنگاه بجا و درست خوانده می شود که به صرف و نحو جمله توجه کامل شود. این خصوصیت زبان عربی، طالب علم را وادار می دارد که کلمه را نیک بسنجد و دقت کند، و این دقت او را چنان ورزیده می کند که مطالب عمومی را در مغز خویش هنگامی جا دهد که به کته آن پی برده و فایده شود. قرآن به زبان عربی آمده و منصور از آغاز کودکی نیت کرد که به حقیقت ایمان برسد. از این روی خروش های صوفیانه خویش را در طی زندگی به زبان عربی بیان کرده است. اگرچه زبان هموطنان او و شاید زبان پدر و مادرش یکی از زبانهای ایرانی بود. به عقیده مسلمانان قرآن کلام ربانی است، غیر حادث یا غیر مخلوق است و حروف آن رموز و اسرار ربانی را در بر دارد. مسلمان باید به معنای دعای عربی خود نیک بیندیشد تا به حقیقت باطنی آن پی برد.

۱- آن دیوان فارسی که به نام او در یکی از چاپخانه های هندوستان نشر شده و دست به دست می گردد، از حسین منصور حلاج نیست بلکه از یکی از صوفیه به نام حسین بن حسن خوارزمی (متوفی ۸۴۵ هـ) می باشد. (رجوع شود به تحقیقات آقای رضاقلی هدایت).

شهادت رکن اول اسلام است. در آن بندگی به خداوند یگانه و آمرزگار (یعنی خدای ابراهیم) اقرار می‌شود. حلاج زود دریافت که گواهی به یگانگی ایزدرا آنگاه مستحق می‌شود که او خود گوینده آن شود، زیرا او (خداوند) *شاهد القیم* (روح) است، (به گفته انصاری هر وی شهادت «*لا یح من الأزل*» است) از اینجاست که منصور حلاج گفت: «*قَوْل بِسْمِ اللَّهِ مِنْكَ بِمَنْزِلِهِ كُنْ مِنْهُ*» یعنی: می‌باید چنان باشد که چون تو از زبان کلمه بسم‌الله برکشی (مثل آن) از خداوندگار آواز «کن» بیاید.

حلاج می‌گوید: «*حَقِيقَةُ الْمَحَبَّةِ هِيَ مَا كَمَعَ مَحَبُّوْكَ بِخَلْعِ أَوْصَافِكَ وَالْإِقْصَافِ بِاتِّصَافِهِ*» یعنی: حقیقت مهرورزیدن، آن است که کنار دل‌داریت بایستی، از صفات خود بگذری و به صفات او متصف گردی. از این سخن آشکار می‌گردد که چون منصور حلاج زبان عربی را در عبادت بکار می‌برده،

که خداوند نمی‌پسندد، اگر یک دل‌را دودلیر باشد. پیغمبر اسلام (ص) فرموده *لَا شَخْصَ أَنْعَبَ مِنَ الْحَقِّ*. یعنی: خدای (در پرستش و محبت) بیشتر از هر کس غیرت و رشک دارد.

منصور حلاج می‌گوید: «*هُوَ الرَّامِي بِأَوَّلِ قَصْدِهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَلَا يَفْرُجُ حَتَّى يَصِلَ*». یعنی: تیرانداز تنها وصل خداوند بزرگ را نشانه می‌گیرد و تا تیرش به آماج نرسد از جا بیجا نمی‌شود. و هم گوید: «*عَنْ لَاحِظِ الْأَعْمَالِ حُجِبَ عَنِ الْمَعْمُولِ لَهُ وَعَنْ لَاحِظِ الْمَعْمُولِ لَهُ حُجِبَ عَنِ رُؤْيَاكَ الْأَعْمَالِ*» یعنی: آنکه کردار خود را بنگرد، کردار (او) از او پوشیده ماند و آنکه کار (او) را بنگرد، کار خودش در نظر نیاید.

در بیضا موالی حارثید با بنی‌مہلب همبستگی داشتند، در نتیجه

زندگی بر حلاج دشوار شد. منصور حلاج آ

اقامت گزید و در آنجا نمود یافت. مصاحبت خانواده خود را رها کرد و سهل نستری (متوفی ۲۸۳) را به رهبری برگزید. وی نخستین پیر تصوف او شد، و به او اربعین کلیم الله، چله نشستن بسان موسی (ع) را آموخت.

منصور حلاج بزودی سهل را رها کرد، در بیست سالگی به بصره رفت و شاگرد مدرسه حسن بصری شد. عبدالواحد بن زید، خانقاه عبادان، یعنی آبادان امروزی را قبلاً تأسیس کرده بود. منصور حلاج در آنجا از دست عمرو مکی خرقه تصوف پوشید و خود پیر طریقت گردید.

تفرقه‌های خانوادگی و عشیره‌ای زمان جاهلیت بر اثر آن اولین همبستگی اسلامی که در میان نوده‌های مردم مدینه ایجاد شده بود تا حدی از میان رفت، جای آن را برادری روحانی اسلامی گرفت، در نتیجه آنکه صوفی نام داشت باید خود را با زندگی دیگر دوستانش هم‌آهنگ سازد، و بسان پیغمبر اسلام و دیگر پیغمبران (به ویژه ابراهیم خلیل الله) قرب خدای را در جماعت جوید. این میراث از انبیاء سلف است و اسلام به سنن تمام انبیای پیشین احترام می‌گذارد، چه اسلام دینی جهان شمول است.

پس از آنکه حلاج خرقه تصوف را در بر کرد، ام‌الحسین، بنت ابویعقوب اقطع بصری را در عقد نکاح آورد، و تا آخر عمر به همین یک زن بسنده کرد. از او صاحب چهار کودک یا بیشتر شد، سه پسر و یک دختر. هرگاه که خود حاضر نبود برادر زنش که کربنائی بود، به کفالت، خانواده‌اش را سرپرستی می‌نمود.

پس از این زناشوئی (که عمرو مکی را خوش نیامد) حلاج در محله تمیم (واقع در بصره) ساکن شد، این محله متعلق به عشیره بنی مجاشع بود. کربنائیان اصلاً از عشیره بنوالم نهر «تیری» و از موالی بنی مجاشع

بودند. اینها از جنبه سیاسی به شورش زیدیه زنج وابسته بودند (چه آن هنگام زمان جنگهای ارقاء بود). بدعت نوینی موسوم به مخمسه (یکی از مسالك غالیه) نیز این گروه را آلوده ساخته بود.

پیروان این مسلک افراطی، زیاد متعصب و در نهان پر جنبش بودند. درنگ حلاج میان این گروه شاید سبب بدنامی همیشگی وی (بعنوان يك سرکش) شده باشد.

چنانچه اول بار در «دبری» توقیف شد. حتی بعضی او را همدست توطئه‌گران غالی شمردند. بدون شك بر اثر معاشرت با این گروه است که منصور حلاج در نوشته‌های خویش نکات عجیبی آورده که نشانه غالی بودن او در شیعه‌گری است.

گرچه خود او در بصره در میان خانواده خود بود و زندگی زاهدانه و پراز ایمانی داشت. در انجام فرایض می‌کوشید، و به مذهب اهل سنت و جماعت پای‌بند بود. روزه رمضان را کامل می‌گرفت، روز عید فطر بدان جهت جامه سیاه می‌پوشید که این جامه، بد کرداران را سزا است. جامه سیاه به تن کردن از حلاج شگفت است، زیرا او به پیشگاه خداوند اظهار فروتنی می‌نمود، اما به شیوه عشوه‌کارانه. میان مرشد حلاج، عمرو مکی و پدر زن او اقطع همواره جدال و ستیز بود. صوفی نامدار جنید بغدادی (متوفی ۲۹۸) به منصور حلاج پند داد تا در این میان شکیباً باشد. منصور حلاج او را فرمان برده، چندی تحمل کرد، ولی سرانجام به تنگ آمد و راه مکه در پیش گرفت.

در همین اوقات بود که شورشیان زیدیه زنج گوشمالی یافتند. منصور حلاج می‌دانست که با جدال و ستیزه و خونریزی، به شیوه اهل دنیا، وحدت امت محمدی را پایدار نمی‌ماند، بلکه برای رسیدن به این مقصود عبادت و نفس‌کشی

و پارسائی لازم است ، منصور حلاج با دیدن خونریزی های پی در پی در این عقیده خود استوارتر گردید .

منصور حلاج برای بجا آوردن نخستین حج خویش ، به سال (۲۷۰ هـ) در حدود بیست و شش سالگی به مکه رفت . حج یگانه فریضه یا عبادتی است که (هنگام عذر و عجز) در زمان حیات می توان دیگری را برای برگزاری آن به نیابت برگزید . حلاج نیت کرد که در حرم بیت الله ، با روزه و سکوت و عمره سالی بماند .

در قرآن آمده که مریم (ع) چنین نیت کرده بود ، *نا کلمة الله کن* در پیکرش پرورده شد (یعنی عیسی روح الله) . در این خلوت و سکوت و تنهایی فوق باطنی او تزکیه یافته ، به مدد صفای دل پارسا با کلام جوهریه آشنا می شود

منصور حلاج می گوید :

«لَوْ أَلْقَيْتَ مِنِّي ذَرَّةً عَلَى جِبَالِ الْأَرْضِ لَنَدَّابَتْ» یعنی : اگر از آنچه در دل دارم ذره ای بر کوهساران جهان افتادی ، همه بگداختی . وهم می گوید :

«جَبَلَتْ رُوحَكَ فِي رُوحِي كَمَا يَجْبَلُ الْعَنْبَرُ بِالْمِسْكِ الْفَتَقِ»

روح تو در روح من بیامیخت ، چنانکه عنبر در مشک ناب بیامیزد .
و در دیوان او آمده است :

مَزَجَتْ رُوحَكَ فِي رُوحِي كَمَا تَمَزُجُ النَّمْرَةَ بِالْمَاءِ الْزَّلَالِ
فَإِذَا مَسَّكَ شَيْءٌ مَسَّنِي فَإِذَا أَنْتَ أَلْفَا فِي كُلِّ حَالٍ

وَتَحَلَّ الضَّمِيرُ جَوْفَ قُوَادِي تَحْلُولِ الْأَرْوَاحِ فِي الْأَجْدَانِ
و می گوید :

اسرار را چنان در دلم گنجانیدی که به تن روان را . « اسرار کما بقر

لَا يَخْطُرُ فِيهَا إِلَّا خَاطِرُ الْحَقِّ» اسرار ما (به سان دوشیزه‌ای) بکر است که جز اندیشه حق چیزی در آن راه نیابد .

تمام صوفیان از این گفتارهای شورانگیز و شطحیات لذت می‌بردند ، اما در تنهائی و گوشه خلوت ، ولی اظهار این کلمات را در حضور مردمان ترك صوم می‌دانستند و ناروا می‌شمردند .

شعار صوفیان آن زمان این بود که هنگام راز و نیاز در به روی خود می‌بستند و خویشتن را از دیگران جدا می‌کردند و سر را برای خویشتن نگاه می‌داشتند . از همین جا است که چون منصور حلاج را به دار می‌کشیدند ، شبلی خروشید ، و این آیت پر هیبت قرآن مجید را بر خواند : « أَوَلَمْ نُنشِئْكَ مِنَ الْعَالَمِينَ ۱ » .

آیا منع نکرده بودیم ترا از میزبانی مردمان (بیگانه) ؟

موجب اینهمه آن است که شرع اتحاد با ربوبیت را برای بنده ناممکن و ناروا می‌داند ، و از همین جهت بود که منصور حلاج نتوانست با عمرومکی سازش کند . منصور حلاج سنگین‌ترین راه عبادت را پیش گرفت و در موارد شرعی از مذاهب اربعه اهل سنت ، بنا بر شیوه تلفیق همیشه راه دشوارتر را برمی‌گزید . او تکین خاتم مریدان گشت ، چنانکه در شعر خود به نام اصحابی و خلانی از آنها پیوسته یاد می‌کند ، شاید ۲۲ روایت خود را (که شامل احادیث قدسی است) به آنان اهداء کرده باشد ، تا از این به گوشه جمعیت سر بسته پارسایان برسد .

۱ - آیه ۷ سوره حجر ، جزو ۱۴ . این ملازمت را قوم لوط به پیامبر خود کر

جهانگردی - حج دوم و سوم :

چون از مکه به اهواز بازگشت ، نخستین بار به اندرز دادن مردم پرداخت و صوفیان ریناکار زمان را رسوا کرد ، چنانکه خرقه صوفیانه را از تن برکنند و به خاک انداخت ، تا دیگر مانند صوفیان خموش نبوده ، آزادانه با مردمان در سخن شود . از همه بیشتر با اهل قلم و گروه بازرگان و صراف (که اکثر باسواد بودند ، ولی سرد مزاج و دل پرازشک) به صحبت نشست ، آنگاه برخی از اهل سنت ، از نسل آرامی یا ایرانی ، بد او گرویدند ، پس از آن نصرانیان مکتب تسطوری دیرقناه که مشرف به دین اسلام گردیده ، حتی در بغداد به پایتخت وزیر ری رسیده بودند (مانند القنائیه ، آل بن وهب ، آل بن جراح) هم نوای حلاج گردیدند ، و تا پایان همچنان پایدار ماندند . امام معتزله و گروهی از غلات با حلاج در افتادند و به ستیز برخاستند (از آن جمله خراج گیران و مستوفیان مالیات که از همین غلات بودند مانند ابن الفرات ، ابن نوبخت) ، این دو گروه ، مردمان را علیه منصور حلاج برانگیخته او را متهم بدینرنگ نمودند (مثلاً اطعام مریدان ، و زر دادن به درماندگان به ترویج) .

چنین بود که به دعوت مردمان پرداخت و لقب «حلاج الأستار» یافت و از آن جهت به اختصار حلاج نامیده شد. طریقه او همانا تشخیصی باطن و مکاشفه متصوفانه جهان شمول (به هر کیش) بود، او می خواست هر کس در ذات خویش یزدان را بجوید و بیابد.

گویا حلاج خویشتن را در مقامی وارسته (از هر مذهب) فرض می کرد. بنابراین با آنکه یگانه پرستان اسلام چندین گروه اند، و حلاج خود مخالف قدریه^۱ بوده، هرگز بر تفاوت مذاهب و مسالك خرده نگرفته است. او می گفت: چنان نیست که هر کس در اختیار مسلك خویش آزاد باشد، زیرا تقدیر رفته ای نیز هست. حلاج می خواست سر آن رشته ای را دریابد که سرچشمه افکار بلند است، تا در پرتو آن به هر چیز دست یابد گویا بد چشم حلاج آداب و رسوم ظاهری فرقه های دینی واسطه فرعی است. او می گوید: باید از آنها پا فراتر گذاشت تا از حقیقت خدائی آگاه شد و لذت برد. از این روی بود که حلاج بدون تردید و از روی قصد، مصطلحات ویژه مخالفین خود را بکار می برد، مثلاً «شکر» و «عدل» (که بیشتر زبازرد گروه معتزله بود) و «ع م س» که غلات اهل تشیع همواره به زبان می آوردند.

گویا حلاج می خواست این اصطلاحات را از انحصار حریفان بیرون آورد تا در زبان خود پاك و بلند آوازه سازد. اینکه جامعه پارسائی را دور افکنده و خرقه وصله خورده را می درد، گوئی به آهنگ و رسم صوفیان

۱ - قدریان تقدیر الهی را انکار داشته و آن را به دست خود انسان می دانستند. حلاج قدریه را مجوس می گفت، زیرا ایشان ثنوی بودند یعنی به دوخدای (خیر و شر) ایمان داشتند و انسان را تعیین کننده تقدیر و سر نوشت خود می دانستند. اما جمهور مسلمانان موحد به تقدیر الهی گواه اند و آغاز عشق را از خدای تعالی می دانند و آزادی و اختیار را نیز در پرتو همین عشق می جویند.

آن زمان عمل می‌کند. او خود را بی‌پرده و رسوا کرده، هزاران نفر را نسبت به خود بیزار و بدگمان می‌سازد چنانکه می‌گوید:

« إِذَا اسْتَوْلَى الْحَقُّ عَلَى قَلْبٍ ، أَخْلَاهُ عَنْ شَيْئِهِ ، وَإِذَا أَحَبَّ عَبْدًا ، حَثَّ

عِبَادَهُ بِالْعِدَاوَةِ عَلَيْهِ حَتَّى يَتَقَرَّبَ الْعَبْدُ مُقْبِلًا عَلَيْهِ ». چون خدا دلی را فراگیرد، آن را از هر آنچه جز اوست بپردازد و چون بنده‌ای را دوست گیرد، دیگر بندگان را به آزارش برانگیزد تا بنده به او پناهنده شود.

« دَعْوَى الْعَلِيمِ جَهْلٌ - قَوْلَى الْعِدْمَةِ سَفْوَطُ الْحَرَمَةِ - الْإِحْتِرَازُ مِنْ حَرْبِهِ

جَنُونٌ - الْإِحْتِرَازُ بِصُلْحِهِ حِمَاةٌ ».

شناسی نیست آن را که دم از شناسائی او زند - سپاسی نیست آن را

که پایدار بندگی او شود - پرهیز از بیکار با او دیوانگی است، و دل به آشتی

او خوش داشتن، نافرزانگی. و هم این مصرع از اوست:

« قَقِيكَ نَفْسِي الْمَوءُ مِنْ حَاكِمٍ » یعنی: نشاید آنکه نفس من ترا

بیدادگر خواند. « أَوْصِيكَ أَنْ لَا تَغْتَرِبَ بِإِلَهِهِ - وَلَا تَيْأَسَ مِنْهُ - وَلَا تَرْغَبَ فِي

مَحَبَّتِهِ - وَلَا تَقْرُضَ أَنْ تَكُونَ شَيْئًا مِنْهُ - وَلَا تَقْعَلُ بِأَجْبَائِهِ - وَلَا تَقْعَلُ إِلَى تَنْفِيهِ - وَ

إِيَّاكَ وَالتَّوْحِيدَ ».

اندرز من به تو اینست که: نه به لطف او دلخوش و امیدوار باش و

نه (از درگهش) ناامید و بیزار، نه دوستیش را در بند شو و نه نادوستیش را

آرزومند، نه گواه شو بر هستیش و نه سخن بگو از نیستیش - ز نهارت باد

از توحید.

آنگاه مانند بسیاری از مردم بصره به سوی خراسان، رو به شهر

تالقان^۱ رفت تا عربی‌خوانان آنجا را ارشاد نماید. بدین ترتیب منصور

۱ - تالقان (طالقان) شهری است واقع در جوزجان (در راه بین هرات و بلخ)،

با دیگر شهرهایی که تالقان نام داشته و دارد اشتباه نشود.

حلاج در شهرها گردش می‌کرد و سخن می‌گفت و تا سرحد شهرها و ممالک می‌رفت. در رباطها و پاسگاههایی که سپاهیان مجاهد اسلامی برای جهاد در راه حق آباد و مستحکم کرده بودند جایگزین می‌شد، نزدیک پنج سال در همین مرزها بماند. پس از پنج سال به اهواز بازگشت، از آنجا به دستگیری مردان بلندپایه (وزیر حمد قنایی) به بغداد رفت و با بستگان خود در آنجا اقامت گزید، در این سفر گروهی از گرانمایگان اهواز را با خود برد. و هم در این وقت کارگاه بافندگی شاهنشاهی، که جامه کعبه را می‌ساخت، از تستر به مکه برده شد.

آنگاه منصور حلاج با چهارصد شاگرد رهسپار مکه شد تا دومین حج خود را برگزارد، و در آنجا بود که گروهی از یاران کهن او که به لقب صوفی شهرت یافته بودند، بر او تهمت نیرنگ و شعبده، حتی جادوگری و سازش با جن، بستند.

حلاج بار دیگر به جهانگردی پرداخت، قصد کرد شهرهای بیرون از قلمرو اسلام را ببیند، آنجایی را بشناسد که مردمان فراتر از سد یا جوج و مأجوج می‌دانستند و خارج از منطقه شفاعت محمدی می‌پنداشتند، به دنبال این تصمیم از هندوان هندوستان، و پیروان مانی و بودائیان ماوراءالنهر دیدن کرد، این جهانگردی را از راه دریا آغاز نمود، و در هندوستان از کنار رود سند پیش رفت و از ملتان به کشمیر رسید. یعنی آن شهری که کاروانیان اهوازی پیوسته زربفت‌های طراز و تستر را به آنجا آورده، بجای آن کاغذ نقر چینی - چاچئو - به بغداد می‌برند (بعدها شاگردان حلاج آثار استاد خویش را بر همین کاغذها می‌نگاشتند). منصور حلاج در کشمیر با این کاروانیان همراه شد، با ایشان از گذرگاه‌های پیچاپیچ کهساران به سوی شمال شرق تا ثورفان (چین) به پیش رفت.

منصور پس از این جهانگردی، شوق دیگری را، با کمال شکیبائی و حیا، در دل پروراند، و آن این بود که فراتر از امت اسلامی بنگرد، و تمام جهانیان را به هم آهنگی فراخواند تا جمله را سرمست شوق یزدانی سازد. باری، در نهاوند چون آواز بوق و کرنای نوروزی را شنید گفت: «متی نُنورِزُ؟ یعنی: کسی باشد که من تحفه نوروزی خود را بگیرم، و پس از آن گفت: کی باشد که به کشتارگاه برسم و به خداوند نزدیک شوم؟ سیزده سال بعد، چون منصور حلاج را در برابر چشم همگان سه روز در کشتارگاه مثله کردند، موسم بهار و ایام نوروز نجومی بود، یکی از شاگردان او این سخن را بیاد آورده از روی شوخی گفت: ایها الشیخ اتحفت؟ یعنی ای بزرگوار تحفه‌ات را گرفتی و عیدی نوروزی را برایت آوردند؟ پاسخ داد: بلی، اتحف بالكشف والیقین و انا مما اتحف به خجل، غیرانی تعجلت الفرج، یعنی: آری، مرا به کشف و یقین تحفه دادند، و از این تحفه شادم، و افسوس می‌خورم که چرا زودتر به این شادمانی نشتافته بودم.

این آیه قرآن مجید (از سوره شوری آیه ۱۷) را بر سردار، بر منصور

حلاج بخواندند:

«يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ

انها الحق» یعنی: آنانکه به آن (ساعت) باور ندارند می‌گویند: زود بیاید و آنانکه باور دارند از آن می‌هراسند، و یقین دارند که راست است (آمدن آن ساعت).

منصور حلاج از بغداد به مکه رفت تا حج سومین، یا واپسین خویش را بگذارد، می‌دانیم زبده‌ترین پاره ارکان حج و قوف عرفات است که در آن به پیروی ابراهیم خلیل الله قربانی می‌شود. در حجة الوداع پیامبر اسلام هنگام ابلاغ اکمال (اشاره به آیه: الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَقَمْتُ عَلَيْكُمْ

نِعْمَتِي) از معنای نجات بخش حج که نه تنها مسلمانان را، بلکه همه مردمان را از آن بهره‌رستگاری خواهد بود، ذکر کرده، ولی برکت آن را منوط به حرکت و همت بندگان فرموده بود. اهل تشیع علاوه بر این اکمال، مراسم غدیر خم را اکمال حقیقی می‌دانند و می‌گویند: در طی آن پیغمبر علامت شفاعت کعبه را از حجر الاسود که خموش است، به امام زنده‌که‌گویا است انتقال داده است. حلاج در باره اکمال می‌گوید: همت شوق وصل صاحب خانه، باید چنان افکار ما را در آغوش گیرد و چنان بر ذهن ما حاکم گردد که تصویر خانه از میان برود، تا آن ذاتی که شالوده این کعبه را ریخته است دریافته شود.

در هنگام توقف عرفات هر حاجی فریاد کنان نام دوستان عزیز خویش را می‌برد تا پروردگار، آنان را بیامرزد. حلاج در این حج واپسین خود (حوالی سال ۲۹۰) مانند تمام حاجیان فریاد لبیک برکشید و چنین خروشید: «خدایا مرا بیش از این بینوا و مستمند بکن - خدایا رسوایم ساز تا لعنت کنند - خدایا مردم را از من بیزار کن تا هر کلمه شکر که از لبم بر آید فقط برای تو باشد و از کسی جز تو همت نکشم.»

دو رکعت نمازی که حاجیان به‌گاه وقوف در عرفات می‌گزارند بس ارجمند است. عرب مغربی را زبانه‌زد چنین است که: این دو رکعت نماز بسان «زوج حمامات توأم یسربوا مرة و یغبوا عاماً» (یعنی کیوتران دوگانه‌ای که باری می‌نوشند و سپس سالی تشنه می‌مانند) می‌باشد. این صلوة النحر است جهت «تعریف» قربانی، و در ضمن آن، نام باران نزدیک که غایبند برده می‌شود. حلاج می‌گوید:

«يَلْتَمِسُ حَجٌّ وَ لِي حَجٌّ اِلَى سَكْنِي تَهْدِي الْأَصْحَابِي وَأَهْدِي نَهْجَتِي وَ دَمِي»
مردمان حج کنند، مرا نیز به آن آرام دل حجی باشد، آنان

گوسپندان را قربانی کنند و من خون دل خود را اهدا کنم .
 «رُكْعَتَانِ فِي الْعِشْقِ لَا يَصِحُّ وُضُوءُهُمَا إِلَّا بِالِدَمِّ» یعنی نماز عشق دور کعت
 است که وضوی آن جز به خون درست نیاید .

شورش فکری و هنگامه رسوائی :

چون منصور حلاج از مکه به بغداد بازگشت ، او را آرزوی شگفتی در سر افتاد . یعنی خواست در شرع اسلام خویشتن را صاحب الملامه سازد تا از راه آن صاحب الفتوة بشود . آنگاه در خانه خویش کعبه‌ای خرد ساخت^۱ شب در گورستان کنار تربت ابن خلیل عبادت می‌کرد و روز در هر کوی و برزن بغداد سخن‌های شگفت و نغز به همگان می‌گفت ، شوریده و سرشار طرب (البته فرزانه بود ، نه دیوانه) در بازارها فریاد می‌کرد که : « یا اهل الاسلام ، اغیثونی من الله ، فلیس یترکنی و نفسی فأ نس بها ، ولیس یاخذنی من نفسی فاستریح منها ، هذا دلال لا أطقه » یعنی : «ای مسلمانان ، داد مرا از خدا بستانید ، نه مرا با جان آسوده می‌گذارد تا بدان دل بسته شوم و نه مرا از نفس جدا می‌سازد تا از آن وارسته گردم ، این عشوه و تازی

۱- خلیفه زمان ، المعتضد یارچه‌ای از حجر الاسود ماده و جنساً برکنده در دهلیزی از قصر بغداد گذارده بود تا سفرای خارجی غیر مسلمان به آن سجده کنند . اما منصور حلاج روحاً تمام کعبه را به خانه آورده بود نه ماده و جنساً .

است که من توان برداشتش را ندارم» .

اینکه مردی خود را به الوهیت رسیده بداند ، رسوائی است . حلاج چون خواست رشته چنین رسوائی بریده ماند ، خواهش کرد مسلمانان او را بکشند . در جامع المنصور برفت و فریاد برکشید: « اَعْلَمُوا ، اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَبَاحَ لَكُمْ دَمِي ، فَاقْتُلُونِي ، اَقْتُلُونِي تَوَجُّرًا وَاسْتِرْحًا ، لَيْسَ فِي الدُّنْيَا لِلْمُسْلِمِينَ شَغْلٌ اَهمُّ مِنْ قَتْلِي » . یعنی: « بدانید که خداوند کارخون مرا بر شما روا کرده است ، بکشیدم ، بکشیدم تا شمارا پاداش رسد و مرا آرام . مسلمانان را در جهان کاری برتر از کشتن من نیست» . و هم در بعضی روایات آمده که حلاج در این جای گفت: « وَتَوَجُّرًا اَنْتُمْ مَجَاهِدِينَ وَاِنَّا شَهِيدٌ » یعنی « [مرا بکشید] تا شما مجاهد گردید و من شهید» .

و گفته است: « اَقْتُلُونِي يَا اَدَمِي اِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي » یعنی: « ای دوستان ثقة مرا بکشید ، زیرا زندگانی من در قتل من است» و هم می گفت: « عَلِي دَجِن الصَّلِيْبَ يَكُونُ مَوْتِي » یعنی: « مرگ من به شیوه دین صلیب است» . پرسیدندش که مطلب چیست؟ پاسخ داد: « اَنْ قَتَلْتُ هَذَا الْمَلْعُوْنَةَ » یعنی: « این (اشاره به خود) ملعون را بکشید» .

از این گفتار او مردم شوریدند و این هنگامه محافل اهل علم را تکان داد . زیرا منصور حلاج پیش از آن چندین رساله مذهبی در مطالب خیلی آتشین (که شیعه بر سر آن جدال می کردند) نوشته بود ، مانند قدیم وازلی بودن منصب رسالت پیغمبر اسلام (که اول است در وصلت و آخر است در نبوت) و در آنها به ابطال نبوت پرداخته بود .

یکی از ظاهریه ، محمد بن داود که فقهی شاعر پیشه از اهل سنت بود ، مردمان را به عشق پاک عذرائی اندرز می داد و می گفت: « لذات نفسانی هوقت را بر خود حرام می دارم تا شوق پیوسته بماند» . محمد بن

داود این مطلب را که منصور حلاج ادعای اتحاد صوفیانه و وصال ربانی می‌کرد، نمی‌توانست تحمل کند، و چون در محکمه قاضی القضاة بغداد قاضی بود، حلاج را بد محاکمه خواست تا بدقتش محکوم کند، ولی قاضی دیگری به نام ابن صریح که فقیهی شافعی بود، گفت: «حکم بر چنین حال صوفیانه از دسترس محاکم شرعی (که تنها ظاهر را می‌بینند) بیرون . این اختلاف عقیده سبب شد که منصور حلاج این بار

وارهد .

در این زمان نام آوران مکتب نحویان بصره (سیرافی و نسوی) با منصور حلاج سر مخالفت برداشتند، و این قصه را از وی منتشر کردند که مایه بسی شرح و گفتار گردید و آن اینکه گویا شبلی در جامع المنصور، منصور حلاج را دیده و جوینای حال او شده، و منصور حلاج چشمان خود را با آستین تا نیمه پوشیده و گفته است: «انا الحق» .

منصور می‌گوید:

یا سرسری تملق حتی	تخفی علی وهم کل حی
و ظاهراً باطناً تجلی	فی کل شیئی لکل نیبی
ان اعتراری الیک جهل	و عظام شکی و فرط عی
یا جملة کل تستغیری	فما اعتراری اذا الی

یعنی:

الا ای سرسراً از بس دسیه‌بی	تویی مرزندگان را مخفی از پیش
نهان و آشکاری در تجلی	به هر چیزی، زهر چیزی تویی پیش
نه نادانم که پوزش از تو خواهم	نه از شک و نه از خامی در اندیش
تویی هر چیز و جز من نیستی تو	چرا پوزش بخوام خویش از خویش
أنا بما وجدت من رواج نسیم حبك، و عواطف قربك، أستهجر	

الرَّاسِيَاتِ وَأَسْتَخْفِ الْأَرْضِينَ وَالسَّمَوَاتِ ، وَبِحَقِّكَ تُؤَدِّعَتِ مِنَ الْجَنَّةِ بِلَمَحَّةٍ مِنْ وَقْتِي ، أَوْ يَطْرُقُهُ مِنْ أَحْرَاقِ نَفْسِ كَمَا اشْتَرَيْتُهَا ، وَتُوَعِّزْتُ عَلَى النَّارِ بِمَا فِيهَا مِنْ الْوَانِ عَذَابِكَ ، لِاسْتَبْوَأْتِهَا فِي مُقَابَلَةِ مَا أَنَا فِيهِ مِنْ حَالِ اسْتِتَارِكَ مِنِّي فَاعْفُ عَنِ الْخَلْقِ وَلَا تَعْنُ عَنِّي وَارْحَمِهِمْ وَلَا قَرَحَمْنِي ، فَإِلَّا أُخَاصِمَكَ يُنْفَسِي وَلَا سَأَلِيكَ بِحَقِّي »

یعنی : « مرا از یافتن نسیم حب تو و شمیم قرب تو ، کوهساران در نظر حقیر و زمین و آسمان ناچیز آید . به حقیقت تو سوگند که برای دمی از شوریدگی خویش ، بهشت را بهیستم ، و با آهی از خروشندگی خویش ، پی خرید آن نگشتم ، اگر زوا داری که مرا فرو بگذاری ، از درد جدائیت پشمرده گردم ، و چون پرتوی از آن درد به دوزخ رسانم ، در میدان مقابله (دوزخ) افسرده گردد .

پس همگان را بیمارز و مرا میامرز ، بر همگان مهربان شو و بر من مشو ، زیرا که من نه برای جان خویش با تو در پیکارم و نه حق آن خویش را از تو طلبکار .

حلاج با جوانمردی شگفت آور خویش این آرزو را در دل بسیاری از مردم ایجاد کرد که باید گروه مسلمانان را از که تا مه اخلاقاً اصلاح کرد . در اسلام دعاها و اندرزهای اولیاء در امور زندگی مردم نقش اساسی دارد ، مانند سخنان ابدال که پایدهای روحانی جیبانشند و بالاتر از آنان شاهد الحال است ، یعنی قطب که از نظر عموم پوشیده است . اصطخری می گوید : « بسی از بزرگان بر این عقیده اند که این قطب که از نظرها مخفی است و میان مردمان زندگی می کند ، خود منصور حلاج است » . بعضی دیگر از این بزرگان عبارتند از وزراء ، خویشاوندان و یا آشنایان علی بن عیسی و حمد قنایی مانند نعمان دولابی . ابن ابی البغل ، محمد بن عبدالحمید ؛ و امرأ

مانند حسین بن حمدان، نصر القشوری، و حکام شهرها مانند ابی بکر ماذرائی که در قاهره ساختمان کوچکی شبیه بدکعبه، و به تقلید از آن در سنه ۳۰۳ ساخته بود و نجیح طولونی؛ و دسته‌ای از سامانیان مانند اخ صلوك سیمجور، حسین مروزی، بلعمی و فراتکین؛ و ملوک (دهقانان ساوی و مدائنی)؛ و اشراف هاشمیه مانند ابوبکر ربیع، هیکل، احمد بن عباس زینی، زینی. این همه مردمان به‌منصور حلاج ارادت روحانی داشتند و از دخالت او در سیاست عمومی پشتیبانی می‌کردند، از این رو بود که منصور حلاج در باره سیاست و وظایف وزراء رسائلی نگاشت و به حسین بن حمدان نصر و ابن عیسی اهداء کرد.

در این اوقات حتی علما آرزوی خدمت و سامان دادن کارهای رعیت را در سر داشتند. هر کس می‌خواست يك حکومت حقیقی اسلامی روی کار آید، و وزارت وضع عادلانه‌ای بنخورد بگیرد، بویژه در مورد خراج و مالیات، تا مستوفیان^۱ از بی‌عدالتی بازمانند، هر کس میل داشت مقام خلافت نیز بدانند که در نزد خداوندگار مسئول است، و هر کس اذو د کد مسلمانان با آرامش به فرایض دینی خود، همچون نماز و حج و جهاد، بپردازند، تا پروردگار از ایشان راضی باشد. حتی دوستان منصور حلاج امیدوار بودند که وی مقام خلافت را بپذیرد، اما او راضی نبود آزادی دوست یا دشمن را از میان ببرد بلکه میل داشت در زادگاه خویش

۱- همچنان که گفتیم بین این

نظر به مسلک خود حقیق «امامت» مؤمنین را منحصر به ذات امام (که از اولاد رسول الله و ابوطالب است) می‌دانستند و اولاد عباس را در رد، غصب خلافت می‌شمردند. خلافت مسلمین را حق ایشان نمی‌دانستند با اینهمه عقیده خویش را در «کتب» داشته از روی «تقیه» به ظاهر فرمابری می‌کردند و این تقیه رکن مهم مشرب ایشان بود.

در اتر و زندگی کند .

در سال ۲۹۶ شورش نیکخواهانه یا اصلاح طلبانهای از جانب اصلاح طلبان اهل سنت رخ داد ، ولی این شورش بی نتیجه ماند ، و بر اثر آن تنها يك روز بوسیله ابن المعتز خلافت حنبلی بر بهاری بر پا شد و تا روز دوم نپائید ، چه صرافان یهودی ، که با همان مستوفیان مسالیات بگیر همکار و هم کیسه بودند به دربار خلافت پول ندادند . از اینرو مسند خلافت بار دیگر به المقتدر ، که کودکی بیش نبود ، بازگشت و وزیری ماهر در امور مالیه و خراج ، یعنی ابن الفرات که از غلاة بود ، روی کار آمد . این وزیر امیر حسین بن حمدان را که گریخته بود تعقیب می کرد ، در این جستجو منصور حلاج را که مشاور مقرب بن حمدان بود ، یافت . ابن الفرات نخست دستور داد منصور حلاج را تحت مراقبت گیرند ، در نتیجه هنگامی که حزب قنائید ناکام شد و نتوانست وزیر سنی به روی کار آورد ، ابن الفرات امر کرد که یاران منصور حلاج را دستگیر کنند ، سرانجام چهار نفر از ایشان اسیر شدند . حلاج با کرنبائی در اهواز (شهری از ناحیه شوش که مردمانش سنی حنبلی بودند) پنهان شد . سه سال مأموران او را می جستند سرانجام به راهنمایی یکی از خائنین و بدیاری خصمانه یکی از اهل سنت به نام حامد ، که مستوفی مالیه و عامل خراج واسط بود منصور حلاج را بیچنگ آوردند ، او را به بغداد برده به زندان افکندند^۱ آخرین محاکمه او نه سال به طول

۱- بین سالهای ۲۹۵ تا ۲۹۹ گویا حلاج در زندان سرهنک رومی ، جوانی از نصاری بیزار را دیده باشد که نامش قسطنطین بن ذکاء است . این جوان در سال ۳۰۱ به مدت يك روز در قسطنطنیه شاهنشاه روم شرقی شد . عجیب است که پنج سال قبل از آن یعنی در ۲۹۶ ابن المعتز نیز يك روز در بغداد خلافت کرده بود . این دو پادشاهی روم با پنج سال فاصله در دو قلمرو مجاور و مخاصم ، يك اتفاق شگفت

انجامید .

این دوره سخت‌ترین و پرفرجه‌ترین دورهٔ مجاهدات منصور حلاج است که در اینجا وقایع برجستهٔ آن را بیان می‌کنیم :

در سال سیصد و یک وزیر قنایی به نام ابن عیسی بر سر کار آمد . یکی از بزرگان دستگاه او ، یعنی ابن عمش ، حمد قنایی خود را آشکارا پیر و منصور حلاج معرفی می‌کرد ابن عیسی ، نظر بدفترا ی شافعی ابن صریح ، قضیهٔ منصور حلاج را دور از صلاحیت قاضی شرع دانسته ، محاکمهٔ او را به تعویق انداخت ، مریدان منصور حلاج آزاد شدند ، دشمنانش سرور شدند . نتیجهٔ این شورش آن شد که فرمان قتل منصور صادر شود و او سه روز بستهٔ چوبهٔ دار شود و برای تماشای خلق در آن حائل باقی بماند . گویند : هنگامی که بر سر دار بوده لوحه‌ای بندگردنش آویخته شده بود که بر آن عبارت « هَذَا دَاعِي قَرَامِطِيَّةٍ » نوشته بودند . این عبارت غیر صحیح لوحه را هونس فحل ، سالار یاسبانیان نوشته بود تا تیر وزیر بر خاک نشیند .

حلاج پس از آنکه در مطبق - زندان درون سرای سلطان - اسیر شد ، در آنجا اجازه یافت که بین زندانیان تعدادی بهارشاد و نبالیه ببردازد همچنین از آنجا به حضور خلیفه راه یافت ، در سال ۳۰۳ خلیفه را از تب سختی که عارضش شده بود رها کنید ، و در ۳۰۵ طوطی عمانی و لبعهد اراضی بن جعفر المقتدر) را زنده کرد ، همین عوامل سبب شد که معتزله بر وی حسد برند و هجویهٔ او ارجحی را ، که در آن بر منصور حلاج نه تردست و شعبده باز گذاشته شده بود منتشر کردند ، و آن را دست به دست به دربار رسانیدند .

از ۳۰۴ تا ۳۰۶ زمام امور وزارت را ، دوباره ابن الفرات که شیعه‌ای غالی بود ، در دست داشت . ولی از بیم مادر خلیفه جرأت نکرد که باز دیگر قضیهٔ منصور حلاج را در محمکهٔ شرع مطرح کند . حلاج در زندان ، واپسین

آثار خود را نگاشت که یکی از آنها «طس الأزل» (= طاسین الأزل) است، که ابن عطا به سال ۳۰۹ بر آن دست یافت و نزد خود نگاهداشت. از مطالعه این اثر می توان بداندی شدهای و ایسین روزگار حلاج پی برد.

مجمّل طس الأزل

منصور حلاج در این اوقات، اندک اندک به جانبازی و قربانی شدن خویش و اصل می شد. آرزوی او یگانگی بخشیدن به راههای گوناگون پرستش خدا بود از روی صفا و حقیقت آن، اما ایسن آرزوی او به جانی نرسید، زیرا مردمان روزگار او، بر اثر سردنهادی، در این راه پیرو منصور حلاج نشدند. سرانجام منصور حلاج خود مرد مردانه راه این سرچشمه آسمانی را در پیش گرفت، عنوان کامل رساله او چنین است: «طس الأزل وَالْإِتِّبَاسُ فِي صِحَّةِ الدَّمَاعِي بِعَسِّ الْمَعَانِي» گویا دعوی یگانگی با خداوند اگر واژگون دیده شود با آنچه مردمان می گویند درست خواهد شد. او می گوید: بر دو نفر مقدر شده بود تا گواه شوند که جوهر ربانی دو دسر می آدمی است. یکی ابلیس در آسمان مقابل فرشتگان و دیگری محمد پیغامبر اسلام در روی زمین برابر آدمیان، سرشت ابلیس از آن فرشته است و سرشت رسول الله از این آدمی، هر دو در نیمه راه ایستاده اند، هر دو بسختی معتقد به الوهیت ساده شدند آنان نمی گویند که از مطالب کلمه شهادت برتر باید رفت، نمی گویند که باید خود را با اراده یگانگی بخشای خدای یکتا در آمیخت.

در روز میثاق ابلیس دیده آن نداشت که خداوندگار معبود، در صورت مادی و خاکی آدم «عابد تجلی کند، چه بدین گونه خداوند صورت اولی حاکمیت روز شمار را بد آدم بخشیده است. در شب معراج مامور در آستان آتش ربانی و نور الهی ایستاد و جرأت آن نداشت که خود شجر اخضر طور

سینا بشود. حلاج در عالم خیال، خود را در آنجا قرار داده، و صوفیانه رسول الله را دلداری می‌دهد که پیش برو، در این آتش در آ، پروانده‌سان فدا شو، تا با مقصود یکی شوی - ... پیامبر حج بیت‌الله را برقرار کرده است، ولی آرزو داشته که مسلمانان خود معنای اکمال را (اَلْيَوْمَ اَتَمَلْتُمْ كُنْمَ دِينِكُمْ...) دریابند و همت کنند تا خویشتن را بناوح برسانند. می‌گوید: قبله را باد روحاً بدبیت‌المقدس روحانی آورد و عمره را در حج ادخال بختب... زیرا چون پیغمبر (ص) شعله وصال ربانی را دور از طاقت یافت، گرد آن حصار شرع برافراشت تا کسی میل آن نکند، ولی اینهمه را تنها برای چند روزی مقرر فرمود تا روزی برسد که اولیاء با جانبازی فرشته‌وار خود از این دیوار بجهند و جرأت کنند که با آمرزگار در گفتگو شوند و فرمان بخشایش جمیع بندگان را از درگهش بگیرند. آنگاه است که اکمال اسلاهِ بدواج خواهد رسید. ابلیس از این جهت در نیمه راه ایستاد تا آدمیان را گمراه کند، و پیامبر اسلام از اینرو در نیمه راه ایستاد تا فرمان بدتاخیز افتادن رستاخیز را بگیرد.

ابلیس چون لعن شد که هرگز آمرزیده نشود، و از این نگوئساری او دریافته می‌شود که انسان نباید راه او را دنبال کند، و نباید بر نی دریفتن عشق، یا را از آستان خود فراتر گذارد.

پیامبر رستاخیز را بدتعویق انداخت تا در این مهلت چند روزۀ دنیای فانی، اولیاء حق بدجهان آیند. گوئی رسول الله چشم بر راه است که بیایند و از این آستان گذر کنند. این همان آستانی است که با تدبیر عشق ساخته است و بدکان سبکدل را از آن جدا می‌دهند. این تدبیر عشق، خارق‌العاده است. ابلیس از آن جهت بد را پیش نگذاشت همچین رسول الله، «ما نعوز بالله که بتوان سر نوشت و بسین ابلیس و

رسول خدا را در يك پایه دانست . ابلیس نماینده سرشت فرشتگان است ، سرشتی که بالطبع از وصال صوفیانه جدا افتاده . بنابراین ابلیس مردد و زیون گردید ، اما محمد نماینده سرشت آدمی شد ، سرشتی که برای کشیدن بار امانت قرعه فال را به نامش زده اند ، تا بتواند به پس پرده انحرار راه یابد و به وصال صوفیانه برسد ، محمد مقبول آخرت شد و مصطفی گردید . روز آفرینش خداوند همه را گفت که در مقابل تجلی گاه او برابر وجود « آدم » در سجده شوند ابلیس سر پیچید و در این عقیده خویش - که تنها خدا را باید پرستید ، ولی به او نتوان رسید - پا برجا ماند . گویی ابلیس بدینگونه خموشانه و سر بسته در پرستش خداوند پایداری کرد تا پای بند الوهیت ساده بماند . زیرا ابلیس را این مژده خوش نیامد که آدم پس از تجلی ذات یکتا ، صورت پیشین او را برگرفته باشد و با همه خاکساری به این مرتبه بلند رسیده باشد . ابلیس می گوید : خدایا اگر از فرمان تو سر پیچیدم از بهر آن بود که کسی را غیر از تو به پاکی نمی شناسم . اکنون که این آدم کسی جز تو نیست ، پس ابلیس را در این خانه چه کار است ؟

جَعُودِي فِيكَ تَمَدِّيْسُ وَ عَقَلِي فِيكَ تَهْوِيْسُ
وَمَا آدَمُ إِلَّا وَمَنْ فِي الْبَيْتِ ابْلِيسُ؟

آفریدگار می خواست در آفریده خویش ، آدم تجلی کند . ابلیس که آفریده را از آفریدگار جدا می خواست ، گوئی در شأن خداوند تناقض دید ، پس ملعون شد . او که در عرش استاد فرشتگان بود ، در زمین گمراه کننده آدمیان گشت . ابلیس در این عشق بازی غیورانه و متکبرانه رقیب نپذیرفت و حسادت کرد^۱ و ذات را « دو » یافت^۲ .

۱ - چنانچه شیخ فریدالدین عطار ، سه قرن پس از حلاج ، در بخش دوم

جوهرات « می گوید : « جواب دادن ابلیس صاحب سؤال را ،

از اینجاست که ابلیس نسبت به سرشت بشری در دل کینه می‌گیرد ،
 چه او را سرور جهان می‌بیند از روی انتقام برای گمراه کردنش بدها و
 می‌گوید : من خداوند را از روی لعن خود دوست می‌دارم و می‌دانم او خیر
 و شر را در علم قدیم خود از روز نخست تقدیر کرده و دیگر پروای کسی ندارد .
 گویا ابلیس موجود شگفتی است . هنگامی که مؤمن خاص و یکتاپرست بود ،
 بدجلال ربوبیت حق تشق می‌ورزید ، ولی می‌گفت بدها و توان رسید ، در همین
 راه بود که خویشتن را ملعون ساخت ^۱ .

این بود مجمل «طس الأزل» آیا اینکه حلاج می‌خواست بدشرع اسلام
 کافر گردد ، همان راه ابلیس را پیش گرفته بود ؟ نه ، هرگز ، حلاج تا هنگام
 مرگ بیرو اخلاق و متمسک به فرائض بود .

۱- عین القضاة همدانی در این زمینه چنین می‌گوید : درینجا چه دانی که شاه حبش
 کیست ؟ پرده دار «الاله» است که نو او را ابلیس می‌خوانی که اتوا پیشه گرفته است ،
 و لعنت غذای وی آمده است که « فبمزنك لاغوينهم اجمعين » . چه گوئی شاهد بی زلف
 زیبایی دارد ! اگر شاهد بی خد و خال و زلف ، صورت بندد ، رونده بدان مقام
 رسد که دو حالت بود ، و در نور فرایش آید که عبارت از آن یکی خال است و یکی زلف ، و
 یکی نور مصطفی است ، و دیگری نور ابلیس ، و تا این با این دو مقام سالک را کار است .
 (تمهیدات عین القضاة - چاپ دانشگاه تهران - تصحیح دکتر عقیق عسیران ص ۳۰) .

به آخر	امید مطلوب	در اول لعنتم گردست محبوب
از آن لعنت شود مقصود حاصل		خطاب لعنت یار است در دل
از آن ، نندیشم از خلق جهن من		خطاب دوست دارم در عیان من

۲- گویا ابلیس نمی‌خواهد در میدان عشق نفرسوم شود ، اما در حقیقت ، عشق در
 نیست ، بلکه سه است در یکی ، چنانچه گفته‌اند : انا المحب والمحب والمحبوب ، این
 کلام از احمد غزالی است گرچه آن را بدها بوسعید ابوالخیر نیز منسوب دانسته‌اند

ت خداوندی را عین صواب دانسته ، به آن گردن می‌نهاد . اما شیطان گمراه شده بود ، عاشق ذلیل ، و رانده از درگاه جلیل ، در سرپیچی بماند و بالاخره از فرمان خداوند پا بیرون نهاد . (شرح روزبهان بقلی) .

بحاگمه و بهدار آویختن منصور حلاج

حلاج نوشتن «طس الأزل» را آنکاه به پایان رساند که در بار خلیفه را جنجال جدیدی فرا گرفته بود (از سال ۳۰۶ هـ بعد). این جدال با عقیده نوین را يك نفر غالی به نام «شلمغانی» منتشر کرده بود، این شخص همراه حامد مستوفی و عامل خراج واسط به بغداد آمده بود. گرچه حامد از اهل سنت بود اما در هر کاری با شلمغانی مشورت می کرد، زیرا ابو حسین بن بسطام غالی، داماد حامد و از ارادتمندان شلمغانی بود.

شلمغانی دسیسه بازی بود، تاریک رأی و ستمگر، و چنین ارشاد می کرد:

«ایمان و کفر، فضیلت و خبث، نجات و عذاب، با آنکه جفت هستند، در حقیقت دو فردند که هر فرد با فرد دیگر شایسته و بایسته است، پس هر کدام از این دو فرد نزد خداوند پاک و باعث رضای اوست.»

همین شلمغانی بود که در سال ۳۱۱ هـ. بزرگان قنایه را که از یاوران حلاج بودند به کشتن داد. شاید او به هنگام محکوم گردیدن حلاج، حامد

را برای انواع عذاب و عقاب و مثله کردن حلاج ، و دیگر شکنجه‌ها تحریک کرده باشد . در این اوقات ، بغداد عظیم‌ترین پایتخت جهان متمدن آن روزگار بود. همچنانکه درباره «ژاندارک» پنج قرن بعد از این اتفاق افتاد بر صحنه بلند و باشکوهی در دربار پرهنگامه عباسیان از سال ۳۰۸ تا ۳۰۹ هـ ، محاکمه عشق ربانی برپا گردید .

بحران امور مالی در سال ۳۰۶ هـ . موجب تشکیل وزارت ائتلافیه سنی گردیده بود . در کنار حامد که محاسب بی‌آزرمی بود ، حکیم نیکومنشی ، به نام ابن عیسی کارگزار گردید . در ابتدای کار ، ابن عیسی پیروز شد . سختگیری‌های خراج و مالیه را از میان برداشت . با چنان میزانی حساب مالیه همگانی را در قلمرو خلافت سامان داد که تا کنون مشهور است . ولی حامد با وی به رقابت و ستیز برخاست و خلیفه را بداحتکار و فروش گندم تطمیع نمود . ابن عیسی چون دریافت که بدینگونه عمداً گرسنگی عمومی پیش خواهد آمد ، مخالفت کرد . و این موجب بلوای عام گردید . نصر قشوری سردار حاجبان دربار در این هنگامه حنبلیان را آزاد گذارد تا هر چه می‌خواهند بکنند . مردم بینوا و تهیدست بغداد (چنانکه پیشتر از این در مکه، بصره و موصل شده بود) ، به مخازن بازرگانان توانگر حمله بردند ، درهای زندان به روی او گشوده گشت و حلاج گفت : نمی‌گیرم ! . حامد از روی دوراندیشی به واسطه رفت . هفته‌ای چند بگذشت . چون سپهسالار هونس ، به بغداد بازگشت حامد نیز فرصت را مناسب دانسته ، به بغداد آمد . هونس از دربار مصر برگشته بود ، در حالی که در آنجا مملکت را از دستبرد فاطمیان (شیعه اسماعیلی) دربار مغرب وارهائیده بود ، پس از آن می‌بایست دیلمیان مشرق را گوشمالی دهد که اراضی و املاک اقطاعی را تقسیم نموده ، و بهری آمده بودند . پیشرفت دیلمیان بر اثر سرپیچی والی اخ صعلوک یاور

سابق او بود. از اخ صعلوك، نصر قشوری و ابن عیسی پشتیبانی می‌کردند حامد به مونس گوشزد کرد که باید اخ صعلوك را از میان بردارد. و چون او امیر سامانی است باید با بلعمی که رکن وزارت شده قطع رابطه کند زیرا بلعمی سنی شافعی و با عقاید حلاج هم‌نوا بود. ثقفی مفتی سنی محکمه نیشابور، دوست شبلی و شاگرد ابن سریح بود. چون این دو نفر هواخواه حلاج بودند، شاید ثقفی دوست خود بلعمی را به جانبداری از حلاج سفارش کرده باشد (چنانکه بلعمی در سال ۳۰۹ هـ. پیروان حلاج را به محاکم شرعی تسلیم نکرد). برای انجام چنین مقاصد سیاسی، سخت‌گیری در مالیه و خراج لازم بود، گرچه خلیفه این را نمی‌خواست، نتیجه‌ای در بر نداشت جز آنکه ابن عیسی نایب وزیر و نصر قشوری سردار حاجبان از چشم اعتبارش بیفتند. حامد برای ناتوان ساختن ابن عیسی و نصر قشوری - که هر دو هواخواه منصور حلاج بودند - و رسیدن به آرزوی خود، در پی این شد که قضیه حلاج را باز بر سر بازار آورد، سرانجام بندستیزی شخصی ثانی بندهام ابوبکر بن مجاهد، این کار را عملی کرد. ابن مجاهد شیخ القراء بود و نزد همگان احترام خاصی داشت، و نیز دوست ابن سالم و شبلی بود، لیکن نسبت به منصور حلاج نظر مخالف داشت. حامد به‌مراد خود رسید. یعنی محاکمه حلاج به‌میان آمد و همه کاران نچنان بروفق نظر حامد تمام شد، که نصر سردار حاجبان، طبق فرمان مکلف گردید تا دوست خود حلاج را تحت مراقبت گیرد، و ابن عیسی، نایب وزیر نیز رسماً مجبور شد که محاکمه دوست خود حلاج را آغاز نماید.

در این هنگام حنبلیان احتیاط و دوراندیشی را کنار گذاشته، علیه حامد قیام نمودند. در کوچه‌های بغداد لعنتش کردند. روش او را در مورد خراج و مالیه ناهنجار خواندند، و رهایی منصور حلاج را خواستار شدند. رهبر

این شورشیان یکی از پیروان حلاج به نام ابن عطا بود. نایب وزیر، ابن عیسی و دوست سالخورده اش طبری (مورخ معروف) شورشیان را از آشوب بر حذر می‌داشتند، از اینرو حنبلیان با طبری در آویخته، خانه اش را محاصره کردند.

وزیر حامد پیروزمندانه وارد میدان شد، و چون مسئول برقراری امنیت و آرامش بود، حق داشت که ابن عطا، سرکرده شورشیان را به محکمه جلب کند، و چنین کرد. در محکمه کسی یافت نمی‌شد که علیه منصور حلاج، گواهی قاطع دهد، ابن عطا بسر سر وزیر فریاد کشید: «تو که در خراج و مالیات چنین زیاده ستانی، شایسته نیست که بر رفتار مردان ارجمند که من پیرو مسلک ایشانم، خرده گیری کنی». ابن عطا را آنقدر زدند که بر اثر ضربه‌ها جان داد.

حامد می‌خواست صحنه را چنان بسازد که حکم قتل حلاج از محکمه صادر گردد. از همین جهت با قاضی سنی مالکی، ابو عمر حمادی که میان کارگزاران در نطق نامور بود، تباہی کرد و این مقوله را که حلاج می‌گفت: «بجای ادای حج نذر و زیارت کعبه دل کافی است» دلیل «استغنا و بی‌نیازی از حج» گرفته و گفت: «قضیه منصور حلاج مانند قضیه قرامطه^۱ است که در بی‌خرابی کعبه بودند، و باید منصور حلاج به این جرم محکوم به قتل گردد».

منصور حلاج نامه‌ای به دوست خود شاکر بن احمد فرستاده و در آن

۱- قرامطیان با شیعه اسماعیلی هم‌ریشند و از قرن ۳ تا قرن ۶ در جهان اسلام بی‌آشوب انگیزند. در خراسان (سال ۲۶۰ در ری از جانب خلف)، سوریه، یمن و غیره سرکشیها کردند. در ذی‌الحجه سال ۳۱۷ مکه را تسخیر و حجر الاسود را چندی از آنجا بردند. در طالقان، جوزجان، دیلم نیزه‌انند وی شورشیها کردند و سپس قلعه ←

نوشته بود: « **أَهْدِمُ الْكَعْبَةَ** » یعنی کعبه را ویران کن، مقصود منصور حلاج استقبال از شهادت بود، یعنی کعبهٔ اصنام بدن را ویران کن و شهید شو. اما اهل ظاهر گفتند مقصود حلاج از ویران کردن کعبه، بیت الله الحرام است. ضمن محاکمهٔ منصور حلاج، از ابن بهلول قاضی سنی حنفی نیز خواستند که در این حکم هم نوای ابو عمر شود، ولی او نپذیرفت و به جای او قایم و یاورش ابوالحسین اشنانی که مردی سست اراده و ضعیف بود به این کار تن در داد. در جلسهٔ محاکمه، ابو عمر او را **تحریرک** می کرد تا آنکه خون حلاج را حلال دانسته چنین گفت: « **يَا حَالِلُ الدَّمِ!** » در این جلسه هیچیک از گواهان اصلی حضور نداشتند. عبدالله بن مکرم سرکردهٔ گواهان اجیر، برای موافقت با این رأی گروهی را گرد خود جمع کرد، عازوه بر آنها، ارکان محکمه، رأی برخی از فقها و قراء را، که از مخالفان منصور حلاج بودند، بر آنها افزود، تا مجموع آراء متفق بر قتل منصور حلاج را به ۸۴ رسانید. به پادشاه این خوش خدمتی، عبدالله بن مکرم به منصب پر در آمد قضای قاهره (به صورت افتخاری) رسید. روز دیگر، نصر سردار حاجب و مادر خلیفه بسی کوشیدند تا از اجرای حکم جاوگیری کنند، خلیفه بیصر بود و تب داشت، در همان حال گفت: حلاج را نکشید. اما حامد چندان وانمود کرد که اگر حلاج زنده بماند، ممکن است انقلاب بزرگی روی دهد، خلیفه از این سخن هراسناک شد. حامد با سیبسا لارمونس سازش کرد تا **سعلوک** و منصور حلاج را که هر دوی آنها از طرف دوست دیریندانش نصر پشتیبانی می شدند از میان بردارد.

فردای آن روز، خلیفه المقتدر، پس از پایدن مهمانی ای که به افتخار

الموت را مرکز جنگی خود قرار دادند نفی برزعی (مقتول در سال ۳۳۱ هـ) و ناصر خسرو از مبالغین ایشان بودند و در اواخر قرن چهارم هجری ضعیف شدند.

مونس و نصر ، داده بود ، دو فرمان صادر کرد : یکی اینکه منصور حلاج کشته شود ، و دیگر اینکه امیر یوسف بن ابی الساج به جای اخ صعلوک که معزول شده بود ، والی ری گردد . این احکام را مونس درخواست کرده بود ؛ زیرا بداین ترتیب ، دین شرف نظامی خود را بداین ابی الساج ادا می کرد ؛ زیرا ابن ابی الساج روزی او را مردانه وار مغلوب کرده و اسیر گرفته ، سپس رهایش کرده بود . همچنین نصر از هیجده سال پیش از آن ، از اخ صعلوک دینی بدگردن داشت که او را نیز روزی اخ صعلوک در بند آورده ، سپس رها کرده بود . سرانجام در سال ۳۱۱ اخ صعلوک شکست یافته ، کشته شد . ابن ابی الساج سرش را توسط مفلح چنانکه نصر آگه نشود برای خلیفه فرستاد .

در روز ۲۳ ذی الحجه ، با آواز بوق و کرنا ، منادی شد که وزیر حکم قتل منصور را اجرا می کند . بر اثر نفوذ غالیان ، ترتیب و گیرودار اعدام سخت تر شده بود . وزیر حلاج را بدصاحب الشرطه - یعنی سالار نگهبانان - محمد بن عبدالصمد سپرد . نگهبانان در هر سوی می گردیدند تا آشوبی رخ ندهد . شب آخر در حجره زندان ، منصور حلاج گفت : مرا شهادت نصیب است ، و روز واپسین پیروزمندانند حشر خواهم یافت . ابراهیم بن فاتک دعای او را نوشته ، سال بعد به قاضی بن الحداد رسانید .

در روز ۲۴ ذی الحجه ، در « باب خراسان » بر آستان جایگاه نگهبانان ، - کرانه غربی دجله - گروه زیادی از مردم گرد آمدند . حلاج را که کلاه افسر نما به سر داشت آوردند ، ابتدا نازیانه اش زدند ، سپس دست و پایش را بریدند ، آنگاه به دارش آویختند در حالی که هنوز زنده بود . دوست و دشمن به سوی وی می شتافتند تا از او پرسشی کنند ، در این زمان شورشیان چند دکانی را آتش زدند . امر بریدن سر حلاج - چنانکه رسم

بود. ، تا هنگام شب از جانب خلیفه نرسید ، و بدفردا موکول شد تا وزیر هنگام قرائت حکم حاضر باشد. برای راضی ساختن خلیفه بدقتل حلاج ، حامد در حضور خلیفه گفته بود : « او را بکش. اگر از این کار پشیمان زبانی رسید ، مرا بکش » اما از رویدادهای این شب شورا نگیز ، سخنانی شگفت و افسانده آمیز در هر جانب گیتی پراکنده شده ، غالب گمان بر این است که حامد از روی دوراندیشی ، در پی این شده باشد که اینهمه مسئولیت را از گردن خود و خلیفه بردارد و بداین دلیل ، شهود موافق قتل حلاج را خوانده باشد ، تا مانند نمایندگان نیک و شایسته امت اسلامی ، نزدیک دار برگردد ! این مکرم گرد آیند و فریاد کنند : کشتن او بدصلاح مسلمین است ، بکشید ! خونتس بدگردن ها ، (روایت توزری) .

سر بریده حلاج فرو افتاد ، تنش را به نفت آغشته کردند و آتش زدند ، خاکسترش را از فراز مناره های در دجانه ریختند (۲۶ ماه مارس ۹۲۳ میلادی برابر نزدیکی های نوروز نجومی سال ۳۰۱ هجری شمسی) . بعدها حاضران در آن میدان روایت کردند که هنگامه ماله کردن و شکنجه دادن منصور سخنانی از زبان حلاج بر آمد که دیگر کس نگفته و نشنیده بود :

إِلَهِي إِذَا تَوَدَّهَ إِلَهِي مَن يُوَدِّيكَ : فَتَحَيِّفْ لِمَن تَوَدَّهَ إِلَهِي مَن يُوَدِّي

خدا یا ؟ ! .

خدا یا اگر دوست می داری آن را که بد تو آزار رساند ، چگونه دوست نخواهی داشت آن را که در راه تو آزار ببیند ، هنگام ادای کلمه شهادت سخن خود را با این عبارت تکمیل کرد : « حَسْبُ الْوَاحِدِ ، إِفْرَادُ الْوَاحِدِ » :
واحد را این بس باشد که با واحد یک فرد گردد .

این گفته و دیگر گفته ها که در دل یک یک دوستان می نشستند ، غالب دارای صحت تاریخی کامل بوده ، و حقیقتاً گفته شده اند ، و آنچه را در دستهای

ب پیش از شهادت خود الهام گرفتند است، دوستانش به تحقیق رسانیده‌اند.
بنابراین: « وَتَجُنُّ شَوَاهِدُكَ » یعنی ما بدیدار تو آییم

فصل دوم

اعرافیان منصور حلاج

۱ - بدخواهان منصور حلاج

۲ - نیکخواهان حلاج

باطرافیان منصور حلاج

بر دار شدن منصور حلاج، بر آنچه سبب تحریرت بازرگان صحنه
محاكمه شده بود روشنایی می افکند و آنچه را در نهاد داشتند آشکار می سازد.

۱ - بدخواهان حلاج :

سردسته تمام بدخواهان حلاج، وزیر سالخورده خلیفه، حامد بود.
این مرد دیرزمانی مستوفی مالیت بود و این کار او را چندان
و مغرور کرده بود که چون از درآمدهای حاصله، دیناری به بی
مسی رفت، گمان می کرد از کیسه خودش رفته است. او از این رهگذر
با نیرنگ و ریاکاری رندانه بسی ثروت اندوخت، و بیشتر آن را در تجمد
و عشرت - اما چنان عشرتی که در آن از اطف و اخلاق بهره ای نبود -
در کنار غلامان محرومه زوین کم و بیراسته - که بعضی اوقات با خلعت
با آنها رفتار می کرد - بر باد داد. حامد از امر سنت بود. ولی ایمانش استوار
نبود. مردی تنگ چشم و سستی نابکار بود، همین فس
شده بود که از آغاز کار با منصور حلاج سر بر خست داشته باشد، یعنی هر که
منصور حلاج در نظرش بد جاوه می کرد، نه روحانیت منصور حلاج را به

نگرش خوب می‌دید، و نه پارسائی او را؛ نه یادآوری او را از آخرت، و نه کرامات او را. گویی حلاج در نظر حامد جادوگر زشتی بود که به هر رنگ جلوه‌گر می‌شود، بنابراین عقیده داشت که باید جهان را زود از وجود او پاک کرد!

شخص دیگری که حامد را در این مخالفت علیه حلاج برمی‌انگیخت، شلمغانی بود. شلمغانی را، داماد عالی حامد برای همکاری پیدا کرده بود. وی غنوصبه مشرب و قاریک نهاد و ستمگر و فاقد اخلاق نیک بود. شلمغانی خود سیزده سال بعد در عقوبت مباحله مرد، او گرفتار حریفی تیره نهادن از خود، یعنی ابن روح نوبختی گردید.

حامد می‌اندیشید که چون روی زمین از وجود حلاج پاک گردد، مبادا جادوی او پس از مرگش کارگر افتد. بر اثر همین دورانندیشی بود که گفت حلاج را بدسبب سرکشی او می‌کشم، و گویا این مسؤولیت را که حلاج کافر است با کافر نیست، به‌گردن قاضیان و گواهان گذارد.

سپهسالار مونس، از خواججه‌سرایان رومی نژاد بود که تقریباً مانند حامد سالخورده می‌نمود، تا آن وقت در مورد منصور حلاج چیزی نگفته بود، زیرا پسر خوانده‌اش حسین بن حمدان، و دوستش نصر، سردار حاجبان دربار از منصور حلاج پشتیبانی می‌کردند. این سپهسالار سالخورده بیش از همه شخصی سودپرست بود. برای خلیفه، المعتضد و فرزندانش از جمله المقتدر - سوگند وفاداری یاد کرده بود و با این سوگند می‌پنداشت حق بهره‌بردن از اموال غصبی و حق رشوه‌گرفتن را - به‌نام بخشش و تحفه - به‌او داده‌اند. گویی همه را از کبسه خلیفه می‌دانست. مونس به این ترتیب وسیله خرج خوشگذرانی خود و سرهنگان خود را فراهم می‌آورد. هنگامی که ابن عیسی خراج را به مردم تخفیف می‌داد، مونس را خوش نمی‌آمد. و

چون ابن عیسی در سیاست خارجی مسدازا می‌کرد ، نریش او نیز هونس را
را پسندیده نمی‌نمود .

گرچه تا آن زمان ابن عیسی را یاری کرده بود ، ولی پس از آن با وی
سر پر خاش برداشت و با حامد همدست شد . مقصود هونس این بود که ،
به مخالفت نصر ، ابن ابی الساج را بد جای اخ صعلوك در ری امیر سپاه کند .
هونس به پیمان خویش با ابن ابی الساج وفادار بود . از این جهت بود که
با نصر و مادر خلیفه مخالفت نمود و دوستان منصور حلاج را بد چنگال حامد ،
وزیر درنده خوی ، بینداخت . ابن کشمکش او با مادر خلیفه سبب شد که
چند سال پس از آن انقلاب سیاسی سال ۳۱۷ هـ پدید آمد ، و این همان
سالی است که یاغیان قرامطه مکه را تاراج نمودند و هونس ، بیت المال را
نهی کرد .

دیگر از بدخواهان حلاج ، قاضی ابو عمر بود . مردی تجمل پرست
و زيرك . این مرد در انقلاب سال ۳۱۷ به بزرگترین آرزوی خود یعنی
قاضی القضائی رسید .

او شخصی درباری و بد شدت انعطاف پذیر بود . به هر قالبی راست
می‌آمد . چنانکه مجامله او مشهور است . شیفتگی کم نظیری بد ضربات
داشت ، با وقاحت عجیبی می‌توانست بر خلاف حکم خود ، حکم تازه‌ای
صادر کند ، و کار نادرست خود را معقول و مشروع جلودگر سازد . مذهبش
سنی مالکی بود . در کار فقه ناقص بود ، و این نقص را با حدیث و قیاس و مبالغه
در رسم و عرف و ظواهر جبران می‌کرد . از اینکه با مهارت تام ، بد نام صلاحیت ،
توانسته بود قضیه دشوار منصور حلاج را بدخواه خود ، حل کند ، خویشان
را سر بلند می‌دانست ، و ضمناً با این کار گویی انتقامی بزرگ از اقران خود
کشیده بود .

خلیفه المقتدر ، سست رأی و متلون و دمدمی مزاج بود . اینکه همواره این موضوع را به خاطرش آوردند که خلیفه در مقابل خدا و خلق خدا مسئول است به مذاقش خوش نمی آمد و خاطرش آزرده می شد ، همین امر باعث شد که از ابن عیسی و منصور حلاج رو بگرداند .

کارگزاران غالی که بسیاری از آنها در مکاری و نیرنگ استاد بودند و در صمیم دل ، خلافت را به خاندان عباسیان روا نمی دانستند ، آنچنان خلیفه را زیر نفوذ فکری خود در آوردند که وی حتی از برحق بودن خود به شك افتاد . یکی از این استادان فن مکاری ، حسین بن روح نوبختی بود و دیگر وزیر سابق او ، ابن الفرات که روزگاری وصی المقتدر بود .

زر سرخ فراوانی که در دست او می درخشید ، سرانجام المقتدر را فریفته و مسحور می نمود . از همین روی خلیفه سخن را کوتاه کرده ، و به اصرار او یکی از خادمان زنگی رشوه خوار را به عنوان خواجندسرائی و دیده بان حرم خود به نام مفلح ، برگزید ، مفلح از خود عقیده ای نداشت و از محسن پسر ابن الفرات ، که رکن سومین وزارت پدر خود بود ؛ رشوه می گرفت . مادر خلیفه نزد پسر زاری می کرد و سوگندش می داد که از آزار منصور حلاج دست باز دارد ولی وی به تمام زاریهای او پشت پا زد .

۴- نیکخواهان حلاج :

از گروه هواخواهان و دوستان حلاج یکی نایب وزیر ابن عیسی است ، او مردی بود رك و راست ، با اینهمه دورانندیش و وقت شناس بود ؛ چون در اندیشه نگهداری مقام خویش بود ، از زندگی منصور حلاج تا واپسین دم پشتیبانی نکرد . اما در باطن از دوستی او دست برداشت . اوست که یکی از رسایل حلاج را در صندوقچهای نگاه داشت ، و ابن حداد را ، که یکی از پیروان پیمان شکن منصور حلاج و سردهنده شهود قاهره بود ، در سال

۳۱۰ هـ سیاست کرد. ابن مکرّم را نیز در ۳۱۲ هـ معزول نمود. - ابن مکرّم همان قاضی شهر قاهره است که ریاست شهود بغداد را برعهده داشت، و آستین او و زیردستانش به خون منصور حلاج آلوده شده بود. - دیگر از نیکخواهان حلاج کسانی بودند که باید آنان را در درجهٔ دوم اهمیت قرار داد، یعنی گروهی که از دیدن شکنجه و مثله شدن منصور، بقدر ادراک خویش اندوهگین شدند. مساند عیسی دینوری - که فرزند یکی از پیروان منصور حلاج به نام فارس، شاید پسر او بوده است. - همچنین ابوالعباس بن عبدالعزیز، قاری عطوفی، قانسی، قناد و ابوالحسن بلخی - این دو نفر از معتزله بودند - و خصوصاً ابراهیم بن فاتک مقدسی که شاید با منصور حلاج هم زندان بوده باشد. گروهی از صوفیان را از دیرباز عقیده بر این است که او در زندان همدم حلاج بوده است، و شاید هرچه از زبان منصور حلاج برمی آمده او نوشته باشد. یکی از هاشمیان به نام هیکل نیز آنچه بوده است و از احوال او تنها این موضوع روشن است که همراه منصور حلاج مثله شده است. سرانجام بدسه گواه نامور و درست سخن می‌رسیم، که سخنان هر یک از آنان اثری برجسته در تاریخ شهادت حلاج دارد، و سخن این گروه بهترین گواه بر صداقت و پاک باختگی حلاج در راه دین است. این گروه عبارتند از: دو یار جهانی وی، ابن عطا و شبلی، و سپس ابن خفیف که یکی از شاگردان دم واپسین زندگی حلاج است. ابن عطار این شور درس بود که بدان بران در بوتهٔ رنج بیند و گداخته گردد، سرانجام به آرزوی

او می‌خواست هر آسیبی بدوستش منصور حلاج وارد می‌شود؛ برس او نیز آید. منصور حلاج دو نامهٔ بسیار شیرین و گرانبها بد او نوشته است. این نامه‌ها نهانی در حجرهٔ زندان بدریدار منصور حلاج رفت؛ نوشته‌های منصور را گرفت تا نگهدارد و بعدها به بازماندهٔ خویش علی انماطی سپرد. چنانچه دیدیم،

ابن عطا به طرفداری حلاج بسی کوشید ، او بود که دسته‌ای از حنبلیان را به‌خواه‌ی منصور حلاج برانگیخت ، و خود با کمال جوانمردی و دلاوری در محکمه گفت : من بسان حلاج با خدای یکتا وصال صوفیانه دارم ، و این مظهر هرگونه کرامت است . وزیر از گفتارش بر آشفت و پاسبانان او ، وی را چنان زدند و کوفتند که جان داد . مرگ او پانزده روز پیش از مرگ منصور حلاج اتفاق افتاد . این سرسختی و سماجت ابن عطا شاید بر مقدار شکنجه حلاج افزوده باشد ؛ زیرا همقدمی او با حلاج آتش بدخواهان را نیز تر کرد و تبر ایشان را دسته شد .

شبلی از بزرگزادگان ترك بود . زمانی سمت یابوری يك نفر حاجب به نام موفق را نیز بر عهده داشت . در دماوند صاحب املاك بود . ولی سرانجام زندگی صوفیانه را برگزید و دست از مال و منال بشست .

در آن هنگام در مصر بحران سیاسی روی نمود ، شبلی بر اثر این بحران از تحصیل فقه مالکی ، که در جوانی در اسکندریه آغاز کرده بود دست کشید ، املاك دماوند را نیز فروگذاشت . پس از آنکه در جامع بغداد ، زیر قبه الشعراء ، منصور حلاج را یافت ، یکباره شیفته و دل بسته او شد ، زیرا در او نشانی از نور و جلال خدایی دید . - نوری که آثارش بر چهره و آواز نمودار می‌شود - شبلی در مقابل مردمان ، با اراده و دانسته ، کارهای غیر عادی می‌کرد . چنان می‌نمود که جنون دارد اما جنونش آگاهانه و دایمی بود - در حالی که جنون ابن عطا نا آگاهانه و موقتی بود - . به همین جهت او را دیوانه دانستند ، و گناهکارش نشمردند .

هنگامی که منصور حلاج محاکمه می‌شد ، شبلی نیمی از عقاید او را انکار کرد ؛ ولی در روز شهادت و مشاهده شدن حلاج بادلای پریشان و جگری سوخته به دیدارش شتافت و در میان آن گروه که حلاج را سنگباران می‌کردند

در آمد . می گویند شبلی در آن هنگام شاخه گلی را به طرف منصور حلاج انداخته است .

این کار شبلی نمایشگر مهر و صفای برادرانه اوست . گویی به منصور حلاج چنین می گفت : آفرین بر تو که در راه سربازی صوفیانه از من دلاور تر و نیکبخت تری ! البته شبلی سر آن نداشت که با منصور حلاج يك جا بمیرد بلکه آرزو می کرد بداند ، حال منصور حلاج پس از مرگ چگونه خواهد بود . شبلی پس از مرگ حلاج ، برای کشف راز جانبازی عاشقانه او به اندیشه پرداخت ، و به مریدان نوپروبال راه تصوف گفت : شهادت منصور حلاج گوهری است که دست یافتن بر آن به آسانی ممکن نیست ، باید آن را گرمی داشت و در سینه نهفت ، نه آنکه به نام زاد و توشه جاودانگی به هر کس و ناکش تسلیم کرد .

ابن خفیف نیز مشرب حلاج را برگزیده بود . خانوادهاش در شیراز ، از مردمان سرشناس و مشهور بودند . از اخبار چنین بر می آید که او منصور حلاج را بیش از يك بار ندیده است ، آنهم در روزهای واپسین ، یعنی در زندانی که منصور حلاج در آنجا سرگرم معشوق و سیه مست شور و وجد قربت بود .

ابن خفیف دلباخته این حال شد ، و با آنکه فقد اشعری - که خود پیرو آن بود - و دوستان اشعری او را از نزدیک شدن به راه صوفیان بر حذر می داشتند ، شیفته حلاج شد و گفت : من مرد خدا را دیده ام .

نصر قشوری سردار حاجبان دربار ، که مردی دلاور و وفادار بود ، او در اصل مسیحی و رومی بود ، سپس به آئین مذهب حنبلی به دین اسلام مشرف گردید .

قشوری با آنکه خدمتگزار خلیفه و خاندان او بود ، به مسلك

منصور حلاج دل سپرده بود. او نیز پس از مرگ سرشد خود، در این دلدادگی پایدار ماند، حتی جرأت کرد که برای مردی که به فرمان حکومت، مثله گشته و بردار آویخته شده بود سوکواری کند.

با آنکه ممکن بود محکومیت شرعی حلاج بر نزدیکان و خانواده او نیز اثر سوء گذارد، ولی افکار عمومی، نسر وزیر را وادار کرد تا شاگردان منصور حلاج و پسر و دختر او را مسلمان شناسد و آنان را آزاد بگذارد.

پس از مرگ منصور حلاج، حرم خلیفه را سکوت و خاموشی فرا گرفت. زیرا در کنار آن حوضچه‌ای که از قلع ساخته شده بود، در آن باغی که میان دیوارها محصور بود، در میان نخل‌های صف بسته، کاخی قرار داشت که مادر خلیفه، شعب - که اصلاً رومی بود - در آنجا با اندوه بسیار بدعزا نشسته بود. او بود که همه سال سر منصور حلاج را - تا آن‌گاه که به خراسان فرستاده شد تا ناحیه به ناحیه گردانده شود - در کنز الرووس قعر نگاهداشت، و هم او بود که نزدیک تربت برادر خویش، امیر غریب‌الحال، به همکاری دعالج زمینی را وقف کرد تا مردمان به زیارت قتل‌گاه حلاج بیایند.

دعالج، مردی دلاور بود که بعدها در زمان نفوز فرقه شیعه (= آل بویه) از اوقاف اهل سنت پشتیبانی کرد.

آری حلاج را در میان این همه مردمان گوناگون، در مرکز خلافت به‌دار آویختند، او در حال شهادت شاد و سرمست و وجد آلود بود - چنان وجدی که فراتر از مرگش بر جای ماند - در نتیجه مظهر شخصیت زنده جاویدان عیسی شد. او معنی واقعی همان روح الهی بود که آیه قرآنی در باره اش می‌گوید: «وما تمسوه و ما صلبوه» یعنی نه او را کشتند و نه بردارش آویختند (سورة النساء: آیه ۱۵۶). این بود شرح ماجرای که در تاریکی شبی از شبها به گوش دل یکی از معتزله یعنی احمد بلخی، فرارسید، و او را جابجا خشك

نمود. و این بود بیانی که دو قرن بعد ابو حامد غزالی آنرا تکرار کرد. پس از این واقعه بسیاری از صاحب‌دلان، قیام مجاهدان را بر ضد قاتلان منصور حلاج پیش چشم خویش یا در دنیای اندیشه دیدند. چنانکه ظاهر سرخسی مدعی شد که منصور حلاج را - در عالم تصور و خیال - دیده است که نیزه‌ای در کف و نقابی بر چهره دارد و سوار بر اسب، از یکی از کوچه‌های بغداد می‌گذرد. شاکر در طالقان پس از آنکه قیام و دادخواهی مردم را دید قیام کرد، و چون به بغداد بازگشت مانند دوستش به قتل رسید.

فصل سوم

اجمال قوس سرگذشت منصور حلاج:

- ۱- پیش از مرگ
- ۲- پس از مرگ
- ۳- نظرفتها، عترین و صوفیان در باره حلاج
- ۴- سرفرازی حلاج پس از مرگ

اچمال قوس سرگذشت منصور حلاج

این بود بیان قوس زندگی منصور حلاج با نشیب و فرازهای آن .
اکنون از شیوه کالتون و پوایه پیروی نموده ، مجمل آنرا ترسیم می کنیم .

۱- پیش از حرکت :

حلاج در زندگی خود سه بار از شهری بدشهر دیگر نقل مکان کرده و
یک بار از اهواز، بار دیگر از واسط، و دیگر بار از بصره کوچ کرد و از آنجا
به بغداد آمد، او صاحب زن و چهار فرزند بود، بدتهای سلیمان ، منصور،
حمد و یک دختر، که همواره بهوی وفادار ماندند . در اینجا قوس سرگذشت
زندگی منصور حلاج از جهت هندسی ، بدون امتحان صعود می کند .^۲

اکنون به مرحله ارشاد وی می پردازیم : او سه بار حج کرد . این سه
حج به منزله نگین های ارشاد اویند که با دو جهانگردی دیگرش - که
به منظور تبلیغ مردمان در پیش گرفت - یکجا جمع می شود . سرانجام

۱- برای اطلاع از طریق کالتون و پوایه به دیباچه رجوع شود .

۲- رجوع شود به دیباچه .

به هنگامه بغداد دست زد، و به ارشاد و بیدار کردن مردم پرداخت. در نتیجه دوبار به محاکمه کشانیده شد. در فاصله میان این دو محاکمه، سالیان دراز در زندان به سربرد تا روزگارش سر آمد و سرانجام شهید شد. در تمام عمر سه بار به ظاهر از خود ضعف و سستی نشان داد: یکی آنکه پس از حج نخست، خرقه را بر انداخت، دوم آنکه پیش از محاکمه اولی به سوس گریخت، با آنکه این دو واقعه آشکارا بوده، ولی خط سرگذشت وی محو شده است و در شوقی که او به یگانگی با خدای یکتا دارد، خللی وارد نمی کند. سوم آنکه پیشدستی نموده از وصال خود با خدای یکتا سخن گفت و فریاد انا الحق بر آورد. پیش از او بایزید بسطامی که از مردم کهسار طبرستان و از اهل سنت بود، (متوفی به سال ۲۶۱ هـ) با سخنان گهربار خویش، چنین چیزی گفته بود. اما ترسان و لرزان و پوشیده. پس از منصور حلاج، سهروردی، مقتول حلبی (به سال ۵۸۲ هـ) کیفیت این فریاد را خوب بیان می کند.

خواجه نصیرالدین طوسی نیز در این زمینه همنوای سهروردی است. سهروردی می گوید: از اینکه حلاج انا الحق گفت، گویی دیده و دانسته و عمداً خون خویش را بر دیگران حلال داشت. و از این گفته حلاج بر می آید که خداوند این دعای او را قبول فرموده است:

بِئْسَى وَ بَيْنَكَ إِنِّي يُنَارِعُنِي فَأَرْفَعُ بِأَتِيكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ
سِ مَنِّ پَرْدِءِ اِي بَيْنِ مَن وَ تَسْت

بببردار این «من» «من» یا «من» خویش

از آنکه منصور حلاج به منتهای شور و وجد رسید، نه تنها از شب تیره حواس بلکه از تاریکنای نفس، و حتی از شب تار روح قدم فراتر گذارد و به ادراك خالص و اصل شد، زیرا کمال کلمه «کن» چنان فریادی است، که می توان با تمام وجود آن را فهم کرد و خفتگان را به نیروی آن بیدار نمود. کمال

کلمه «کن» تنها این فریاد^۱ نیست، بلکه ادراک آن کلمه عقلی است که سر وحدت از آن آشکار می‌گردد.

خون مشاهدی (= بیننده وحدت و واصل به او) که مست شوق است چون بریزد، آن شاهد جان می‌دهد، و روحش اوج گرفته تا به شاهد قدیم می‌پیوندد، این همان روح است که سرانجام با فروتنی تمام به «انا الحق» اعتراف می‌کند و از رسیدن خود به رحمت بی‌پایان و بازیافتن پیوند مقدر قبلی، یا رشته نهائی سخن می‌گوید. چنین است که مخلوق بشری - یعنی همان کسی که هالك و پرستنده است - پرستیده می‌شود و به آفریدگار واصل می‌گردد.

۴- پس از مرگ :

محمد بن ابوریحان بیرونی (متوفی به سال ۴۴۰ هـ) می‌گوید که برخی از مسلمانان بر اثر دوستی زیاد، روز مرگ حلاج را در دوره شاعر دینی به مثابه عصری خاص دانسته‌اند. این محققان مدت زندانی بودن حلاج را «هشت سال و هفت ماه و هشت روز» نوشته‌اند، و چون دو کلمه «مریم» و «فاطر» را که به حساب حروف ابجد ۲۹۰ می‌شود، بلاواپسین سال ارشاد او برابر یافتند، با همین حساب برای سال مرگ او کلمه «طس» که برابر با سال مرگ او یعنی ۳۰۹ هـ است، برگزیدند، و این همان مدت خواب وجد انگیز اصحاب کهف است که سرگذشت ایشان در قرآن آمده، ولی اگر این موضوع صحیح باشد که چهره ولی را که خدای بزرگ، زنده جاوید می‌سازد، و ارج او پس از مرگش شناخته می‌شود، این حقیقت در منصور مصداق پیدا کرده است. حلاج مردی بوده شیفته یکتائی، آرزو داشته که همه مردمان بمان او خدای یکتا را پرستش کنند تا با این یگانگی،

اسلام به اوج عزت خویش برسد .

حلاج در راه رسیدن به این آرزو، به اتهام کفر و الحاد در شریعت شهید شد، ولی با وجود این، افکار او پس از مرگش متدرجاً در اندیشه دینی اسلام مقبول افتاده و باعث سرافرازی او گردید. در اینجا مراحل این پذیرش و سرافرازی را بررسی می‌کنیم :

قبولی حلاج در میان ملت مسلمان مانند قبولی ژاندارک^۱ در جامعه فرانسه می‌باشد، ولی باید گفت که قبولی ژاندارک در جامعه فرانسه نسبت به مقبول واقع شدن منصور حلاج در جامعه اسلامی عمومیت بیشتری پیدا کرده و کسی در مورد آن نزاعی ندارد. همچنین قبولی منصور حلاج در اسلام نسبت به قبولی عیسی در اسرائیل عام‌تر است. گویی قبولی عیسی با مقبولی آن پیشین حلاج شباهت دارد

۱. Jeanne D'arc ، چوبان دختری فرانسوی بود. در زمان زندگی ژاندارک مسیحیان انگلیس وطن او را زیر نفوذ داشتند ، این روستایی دختر در سیزده سالگی متوجه شد که آوازهای غیبی ، از زبان زنان مقدسه قدیم نصاری و سروسی از میکائیل فرشته ، به گوشش می‌رسد که : برخیز ، و برای رهایی خاک میهن خود ، در راه حق ، مجاهده کن . در شانزده سالگی به سرکردگی گروهی از ساهیان فرانسوی وارد پیکار شد ، مردانه جنگید و دشمن را در چند جا شکست داد و در هر ناحیه مشهور شد ، ولی سرانجام خائنین او را بد انگلیسی‌ها فروختند و پادشاه فرانسه - شارل هفتم - پا بر سر پیمان نهاد و نامردانه او را رها ساخت . مدت سه ماه وثیم ارباب انگیزا بیون (محاکمه کلیسائی قدیم مسیحیان کاتولیک) او را متمگرانه محاکمه کردند و قضات نصری از آن دختر ساده‌دل پرسش‌های غامض و سوفسطیانه نمودند ، هرچه به‌او گفتند که داستان سروش غیبی را ، که ادعا می‌کرد به‌او رسیده‌است ، منکر بشود ، تن در داد ، و لباس مردانه را نیز از تن رها نکرد تا اینکه در روز سی مه ۱۴۳۱ میلادی (= سن ۸۳۴ ه . ق) او را به جرم اینکه دعوی قدسیت کرده ، در چهارراه عام آورده ، هیزه افشانند و زنده زنده سوزانیدند . پس از مرگ او حتی دسته‌ای از دشمنانش نیز بشیمان شدند و به خود گفتند : دختری منت (ظاهره و بجا رسیده) را بناحق .

اگر کاینات را بر روی هم از جهت زمان و مکان - یعنی زمان و مکان آمیخته و درآویخته بهم - در نظر بیاوریم ، تاریخ کلی يك امت دینی را بسان پارچه بافته‌ای خواهیم یافت، پارچه‌ای که از خود تار و پودی مستقل دارد ، یعنی تارش همان ابعاد سه‌گانه است و پود آن زمانی است که پیش می‌آید و باز نمی‌گردد ، و «ماکو»ی روزگار این پودها را بدنبال هم به تارها می‌پیوندد و به حرکت خود ادامه می‌دهد . پودهای زمان هر کدام بدمنزلت سلسله رویدادهای زندگی هستند که رشته‌های پیوسته آن دیر یا زود فرا می‌رسند . مانند سلسله رویدادها ، (به ترتیب سلسله اعداد مثله) ، سلسله نسل و نسب (که به قوه ۲ به‌شمار می‌آید) ، سلسله علت‌ها (که به اندازه عوامل مؤثر ریاضی سنجیده می‌شود) و غیره ، هر يك از پودهای زمانی هنگامی که به این پارچه برسد هیأت ساختمانی تازه‌ای به آن می‌دهد که صورت مخصوص نوع آن را مشخص می‌سازد .

مسلمانان گواهی زبانی یا روایت را معتبر می‌دانند و تاریخ حقیقی امت خود را بسان پارچه بافته‌ای می‌دانند که تار آن نسلهای موازی و جدا جدا هستند که پس از اصحاب پیغمبر اسلام به دنیا می‌آیند ، پودهای آن که پیوسته و همیشگی است ، همان رشته‌های روایت و انتقال احادیث و سنن نبوی است که اسناد (به کسر الف) نامیده می‌شود . از زمان پیغمبر اسلام به بعد گواهان سنت در سلسله اسناد ، بسان حلقه‌های معلوم و شمارش شده

سوزاندیم. حتی کلیسائیان نیز اعتراف کردند ، در رم پاپ به بزرگی او اعتراف کرد ، یعنی کسی را که روزی ملحدش گفته ، فرمان داده بود که او را زنده بسوزانند ، از کرده خویش پشیمان شد و او را بی‌گناه دانست اکنون تمام کاتولیکهای جهان او را قدیسه و ظاهره می‌دانند ، در فرانسه بی‌دینان نیز او را ستم‌دیده محاکمه بینادگرفته کلیسا می‌دانند و او را دختر مجاهد ملی می‌شمارند ، و هر سال به نامش جشن می‌گیرند .
(مترجم)

در آمده‌اند . بویژه مشخص‌کنندهٔ زندگی تاریخی يك شهر اسلامی عبارت است از به دنبال هم آمدن گواهان سنت و حدیثی که در آنجا زندگی می‌کرده‌اند. اندیشمندان شهرهای اسلامی ، سرانجام دریافتند که حلاج پس از مرگ به تدریج در اسلام پذیرفته و مقبول خواهد شد ، و از این راه سلسله اسناد اقوال و گفته‌های هر نسل آشکار می‌گردد .

حلاج ابتدا تکفیر و سپس کشته شده بود ، اگر پس از مرگ مورد قبول همگان واقع نمی‌شد و وارسته جلوه نمی‌کرد ، ادامهٔ این اسناد البته ناروا شمرده می‌شد .

این سلسله اسناد را در آغاز دوستداران حلاج ، در حالی که از جان خویش می‌گذشتند و هر چه با داباد می‌گفتند ، نگاه می‌داشتند. آنان جزئیات سرگذشت او را می‌نگاشتند و می‌تپتند تا هر کس و ناکس از آن آگاه نشود. با ادامهٔ این اسناد، گویی حلاج پس از مرگ زنده ماند. زندگی پس از مرگ حلاج از ناموری اسکندر و قیصر در نظر غریبان - چنانکه گوندولف دربارهٔ آن مفصل نوشته است - برتر و برجسته‌تر است .

ناموری اسکندر و قیصر سزار ، تنها از رهگذر هنرهای معماری و ادبی دیده می‌شود ، ولی پابندگی حلاج - جز از نظر قنار ، مغری و زهاوی - از این گونه نیست ، چنانکه اینک می‌بینیم .

۳- نظر فقها ، مفسرین و صوفیان :

نخستین سلسلهٔ اسناد از فقهاست. و آن از حکم شرعی ابن سربیح آغاز می‌شود . ابن فقیه با نفوذ شافعی ، اولین محاکمهٔ حلاج را از اعتبار انداخت و برهم زد. او عدم صلاحیت محاکم شرعی را دلیل آورده گفت: درك شوریدگی صوفیانه ، و «الهام» غیبی از دسترس قاضیان - که با امور روحی و باطنی کاری

ندارد - بدور است. این حکم در مدرسه «وقف دعلج» بغداد درس داده شده و بی‌کم و کاست از استاد به شاگرد انتقال یافت. زمائی از زبان ابن حداد (متوفی به سال ۳۴۴ هـ که در واپسین شب زندگی حلاج گفتار او را نوشته بود) برای ابوبکر ففال (متوفی به سال ۳۶۵ هـ) بازگو شد و از آن پس به دیگر کسان، بخصوص به خطیب مورخ بغدادی (متوفی به سال ۴۶۳ هـ) و به دوست و یشتیبان این مورخ «ابن المسلمة وزیر» رسید. این وزیر را (در سال ۴۳۷ هـ) خلیفه القائم بر سر کار آورده بود. او در هنگام وزارت خود، روزی با موکب و همراگان رسمی خویش به سوی جامع منصور می‌رفت، در بین راه بر زمینی که منصور حلاج را در آنجا به دار کشیده بودند (= مصلب الحلاج) ایستاد و دعا کرد و او را شهید خواند. ۱۲۴ سال پیش از آن وزیری باعث به دار کشیدن منصور حلاج شده بود و در این هنگام وزیری دیگر با دعای خیر به بیگناهی او گواهی می‌داد.

حکم ابن سریح را امروز نیز معتبر می‌دانند، و شافعیان بیش از دیگران آن را تدریس می‌کنند.

دومین سلسله اسناد از مفسرین قرآن است که برای تفسیر بعضی آیات، از گفته‌های صوفیانه حلاج استفاده کرده‌اند، اما هنگامی که حلاج زنده بود، مخالفان او - که برخی از ایشان از علمای اسلام نیز بودند - کوشیدند تا اجماع امت را بر ضد او برانگیزند، مگر ابن عطای عالم حدیث، و استاد حنبلیان، که به‌همینوایی حلاج خروشید. این خط اسناد از ابن عطابه سلمی مفسر خراسانی (متوفی به سال ۴۱۰ هـ) رسیده تفسیر سلمی در نیشابور از طرف فقیهان پذیرفته شد و جزو دروس مدرسه نظامیه بغداد درآمد. (روایت ابراهیم نفیلی).

مدرسه نظامیه بغداد را شافعیان تأسیس کرده بودند، و از (۴۶۰ هـ)

تا آخر قرن هفتم مرکز علمی اسلامی بود. تفسیر سلمی را روزبهان بقلی شیرازی (متوفی به سال ۶۰۶ هـ) که نیز برخی آثار منصور حلاج را به فارسی زیبا و روان ترجمه کرده و به تازی و فارسی بر آنها حاشیه نوشته است - از نظر گذرانیده است. این تفسیر در هندوستان و پاکستان شهرتی دارد و هنوز گاه و بی گاه تجدید چاپ می شود. در این کتاب از حسین منصور حلاج بطور سر بسته، و تنها به نام حسین یاد شده است.

سومین سلسله اسناد از صوفیان است. این رشته در بغداد و میان کسانی که نهانی بار منصور حلاج بودند، ریشه گرفت. آنان از گرامی داشتن حلاج، جز با مریدان و مخلصان خود سخن نمی گفتند. در نظر ایشان منصور حلاج ولی بود، اما چنان ولی که در راه عشق لعن و تکفیر شده است. ابتدا چنین احساس می شد که این نفرین هرگز پایان نخواهد یافت - چنانکه از تخیلات و رؤیاهای عباس طوسی و الأزار آشکار می گردد - حتی سیصد سال بعد از شهادت منصور هنوز این لعن پابنده پنداشته می شد، چنانکه ابن عربی (متوفی به سال ۶۳۸ هـ) و شاذلی (متوفی به سال ۶۵۴ هـ)، بخشایش گناهان منصور حلاج بد بخت را از خدای آمرزگار بزرگ آرزو می نمودند، و عقیده داشتند که مطابق شرع محمدی کشتن چنین اولیاء رواست، ولی کشتگان و کشتندگان هر دو گروه در شمار مسلمانانند.

پس از شبلی، دیگر صوفیان همچو نصر آبادی نیشابوری (متوفی به سال ۳۷۲ هـ)، ابوسعید ابوالخیر شیدله (متوفی به سال ۴۹۴ هـ) و ابوطاهر سلفی - محدث معروف که (در سال ۵۷۶ هـ) در سن صد و یکسالگی در اسکندریه وفات نمود - جرأت یافتند و «حکایة» شروانی (متوفی به سال ۵۱۲ هـ) را نشر کردند، در این حکایت از قول شهاب الدین طوسی - که سنی شافعی بود - (متوفی به سال ۵۹۶ هـ) قصه کرامات خون منصور حلاج نقل

شده و چنین شرح گردیده است :

از آن رو خون منصور حلاج اسم جلاله را بر زمین می نوشت که روی از تقصیرات خویش ترکیه یابد . خواجده عبدالله انصاری پیرهرات ، سنی حنبلی (متوفی به سال ۴۸۱ هـ) و یوسف همدانی (متوفی به سال ۵۲۵ هـ) و حکیم سنائی غزنوی (متوفی به سال ۵۵۰ هـ) همگان بدین حکایت عقیده مند شدند و با نقل کرامات او میدان بحث را برای شیخ عطار درستایش از حلاج بیاراستند .

شیخ فریدالدین عطار (متوفی به سال ۶۱۷ هـ) در کتاب تذکرة الاولیاء واپسین منزل زندگی و مقام ولایت منصور حلاج را نیک بیان داشته است . عطار می گوید : ولایت حلاج با جانفازی جوانمردانداش به اوج کمال رسیده است .

پیش از عطار ابوسعید ابوالخیر گفته است : «بسان منصور بردار مردن مقامی است در خور مردان ، نه نامردان .»

عطار سر گذشت او را چنین آغاز می کند : «*إن فتیل الله ، فی سبیل الله ، آن شیر بیثقه تحقیق ، آن شجاع صفدر صدیق ، آن غرقه دریمای موج حسین بن منصور حلاج - رحمة الله علیه - کار او عجیب بود و واقعات غرایب که خاص او را بود ، که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و هم در شدت لهب فراق مست و بی قرار ، و شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاکباز ، و جند و جهندی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی عجیب ، و عالی همت و عظیم قدر بود ...*»

عطار به سخن خود چنین ادامه می دهد : پس هر کسی سنگی می انداختند ، شبلی موافقت را «گلی» انداخت . حسین منصور آهی کرد . گفتند : «از این همه سنگ چرا هیچ آه نکردی؟ از گلی آه کردن چه سر

است؟» گفت «از آن که آنها نمی دانند، معذورند. از او سختم می آید که می داند که نمی باید انداخت» پس دستش جدا کردند، خنده ای بزد. گفتند: «خنده چیست؟» گفت: «دست از آدمی بسته جدا کردن آسان است. مرد آن است که دست صفات - که کلاه همت از تارک عرش در می کشد - قطع کند». پس پاهایش بیریدند. تبسمی کرد و گفت: «بدین پای سفر خاک می کردم. قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم کند؛ اگر توانید آن قدم بیرید». پس دو دست بریده خون آلود بر روی در مالید و روی و ساعد را خون آلود کرد. گفتند: «چرا کردی؟» گفت: «خون بسیار از من رفت. دائم که رویم زرد شده باشد. شما پندارید که زردی روی من از ترس است، خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان چون ایشان است». گفتند: «اگر روی را به خون سرخ کردی، ساعد را باری چرا آلودی؟» گفت: «وضو می سازم». گفتند: «در چه وضو؟» گفت: «در عشق دو رکعت است که وضوی آن درست نیاید الا به خون». پس چشم هایش برکنندند، قیامتی از خلق برخاست، و بعضی می گریستند و بعضی سنگ می انداختند. پس خواستند تا زبانش بیرند، گفت: «چندان صبر کن که سخنی بگویم». روی به آسمان کرد و گفت: «الهی، بر این رنج که از بهر تو می دارند محرومشان مگردان، و از این دولتشان بی نصیب مکن».

عطار این ماجرا را در منطق الطیر خود چنین بازگو می کند:

چون زبان او همی نشناختند	چار دست و پای او انداختند
زرد شد چون خون برفت از وی بسی	سرخ کی ماند درین حالت کسی
زود در مالید آن خورشید راه	دست بیریده بدروی همچو مساه
گفت چون گلگونه مرد است خون	روی خود گلگونه تر کردم کنون
عطار می گوید: «پس زبانش بیریدند و نماز شام بود که سرش بیریدند	

در میان سر بریدن تبسمی کرد و جان بداد . مردمان خروش کردند و حسین گوی قضا به پایان میدان رضا برد و از يك يك اندامش آواز می آمد که : « انا الحق » .

روز دیگر گفتند : « این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حال حیات » . پس او را بسوختند . از خاکستر او آواز « انا الحق » می آمد و در وقت قتل هر خون که از وی بر زمین می آمد نقش « الله » ظاهر می گشت . حسین بن منصور با خادم گفته بود که « چون خاکستر من در دجله اندازند آب قوت گیرد چنانکه بغداد را بیم غرق باشد ، آن ساعت خرقة من به آب دجله بر ، تا آب قرار گیرد » . پس روز سوم خاکستر حسین را به آب دادند ، همچنان آواز « انا الحق » می آمد و آب قوت گرفت . خادم خرقة شیخ به لب دجله برد ، آب باز قرار خود شد و خاکستر خاموش گشت . پس آن خاکستر را جمع کردند ، و دفن کردند ؛ و کس را از اهل طریقت این فتوح نبود که او را « .

عطار در تذکرة الاولیاء منصور حلاج را مرشد بزرگ دانسته و می گوید : « از اقصای عالم بدو نامه نوشتندی . اهل هند او را ابوالمغیث نوشتندی . و اهل چین ، ابوالمعین ، و اهل خراسان ، ابوالمهر و اهل فارس ابوعبدالله الزاهد و اهل خوزستان حلاج الأسرار ، و در بغداد مصطلم و در بصره . محبر ... »^۱

در میان ترك نژادانی که تازه به اسلام مشرف شده بودند و رفتار حلاج را در آثار خود ستوده اند از این گروه می توان نام برد .

۱- چون مطالبی که از عطار در متن نقل شده بود نارسا و مختصر بود از نقل آنها صرف نظر شد و خلاصه ای از صفحات ۵۸۳ تا ۵۹۴ تذکرة الاولیاء چاپ تهران تصحیح آقای استعلامی در اینجا نقل گردید . (خدیو جم)

۱- احمد یسوی (متوفی ۵۶۳ هـ) مدفون در شهر یساع . که منصور را در اشعار خود ستایش کرده است .

۲- نسیمی نیز در اشعار خود از منصور به بزرگی یاد کرده است، این شخص را در سال (۸۲۹ هـ) به جرم الحاد در شهر حلب کشتند و پوست او را کردند .

۳- صوفیان بکتاشیه: اکثر طرفداران این مسلک از «ینی چری» های کشور عثمانی بودند که نسبت به منصور حلاج بسیار اظهار ارادت می نمودند. مرشدان بکتاشیه در مطالبی که برای ارشاد مریدان خود می گفتند ، بردار شدن حلاج را رمز پاک‌نهادی و پاکبازی او می‌شمردند . درویشان بکتاشیه را رسم چنین بود که مرید باید ریسمانی برگردن افکند و به هیأت چهار دست و پا راه برود ، و مانند گوسفند قربانی بنزد مرشد خود بیاید و بگوید: «آمداه که مانند منصور بردار شوم و سر بازی کنم» .

در ادبیات ترکی حلاج «زبده الاولیاء» شناخته شده ، لامعی (متوفی ۹۵۸ هـ) در قصیده ترکی خود - که به سلطان سلیمان قانونی اهدا شده - هیأت بردار شدن منصور را به مانند گل و از گونه شده توصیف کرده است . ستایش شیخ عطار و عین‌القضاة همدانی (متوفی ۵۲۵ هـ) و دیگر سخنوران سبب شد که شاعران فارسی‌زبان و صوفیان هند از طرفداران جدی منصور حلاج شوند .

همچنین حسین بایقرا ، آخرین پادشاه تیموری هرات (متوفی ۹۱۱ هـ)

۱- ینی‌چران: مجاهدان تربیت یافته دولت عثمانی بودند . این گروه در جنگهای فتح قسطنطنیه (۸۵۵ هـ) و الجزایر (۱۲۴۶ هـ) مردانگی‌ها از خود نشان دادند ، در اروپا نیز به ترکانازی پرداختند و (به سال ۱۰۹۸ هـ) شهر وین پایتخت کشور اتریش را محاصره کردند .

پس از مطالعه آثار عطار نسبت به منصور حلاج ارادتی پیدا کرد و همین ارادت سبب شد که بهزاد هروی صورتگر چیره دست زمان خود را به ترسیم سرگذشت منصور حلاج تشویق کند، و سلطان حسین شاه بنگالی نیز از همین رهگذر شیفته و دوستدار حلاج شد، و در نتیجه بدشاعر معروف زمان خود سرمدکاشانی اجازه داد که طریقه حلاجیه معروف به استیاس را که نظیرش را در آغاز فرمانروایی «اورنگه زیب» در دهلی دیده بود بنیان گذارد و به ارشاد بپردازد. سرمدکاشانی در زمان اورنگه زیب مانند منصور حلاج بر دار شد و به قتل رسید (۱۰۶۱ هـ). این سلسله شواهد از بس پرشور و گمراه بوده همیشه با نقیض خود، یعنی کفر توأم با ولایت، همراه گشته است همین گرایش های صادقانه سبب شد که در میان مردم نسبت به منصور آنچه چنان جذبه و گرایشی پیدا شود که هر گونه شایعه ای را در مورد او بپذیرند. مانند این خبر که چون خون منصور بر زمین می ریخت از آن آواز «انا الحق» به گوش می آمد، یا از هر قطره خون با هر ذره از خاکستر او فریاد «انا الحق» بر می خاست، یا چون خاکستر حلاج را در دجله ریخته اند اگر صوفیان مرید او جرعه ای از آن آب بنوشند، دل و اندیشه آنان از آرایش ها پاک خواهد شد، یا آنکه: گروهی از دوشیزگان پس از آنکه خاکستر منصور در دجله ریخته شد از آن آب نوشیدند، بدون آنکه شوهری اختیار کنند، برادر شدند و پسرانی زائیدند که آن پسر ها به مقام ولایت رسیدند، و آنان را به اصطلاح ترکان «نفس او غلوا» می گویند. یا عقیده کرده ای بزیدی که حلاج را «ولی روز جزا» می دانند و در این مورد داستان خواهر حلاج، یا داستان پیدایش عشایر «قره قرغز» را که می گویند در «اوش» اتفاق افتاده است باور دارند، و آن چنین است که: پدر قبیله چهل دختر داشت و تمام دختران او از آب صوفیانه نوشیدند، و کودکان آن قبیله همه از این

بدون شوهر متولد شدند .

در مورد تولد « نسیمی » شاعر حلاجی مسلک حلبی در بخارا و « ستیایر » در بنگال و « سیتی جنار » در جاوه نیز داستانهای شبیه به آنچه گفته شد

۳۰۰

یسی مادران این گروه بر اثر نوشیدن آب شورانگیز صوفیانه، بدون شوهر آبتن شدند و کودکان صوفی مشرب زاییدند. گرچه تمام اینها افسانه است، ولی در اصل حقیقتی موجود بوده که مردم از آن افسانه‌ها ساخته‌اند، و آن حقیقت این است که خون شهیدان به منزله بذری است که در دل‌های مردم کاشته می‌شود. این تخم رشد می‌کند و سرانجام روزگاری ثمر می‌دهد. یعنی مجاهدانی تربیت می‌کند که بی‌دری به مبارزه بر می‌خیزند تا از جام شهادت سیراب شوند .

۴- چهارمین سلسله ارتباط از ابن خفیف شیرازی (متوفی ۳۷۱ هـ) آغاز می‌شود. این شخص در آخرین شب زندگی حلاج از دیدار منصور بهره‌ور شد، پس از آنکه به زادگاه خود شیراز بازگشت به گردآوری شایعاتی که دوست و دشمن درباره حلاج می‌گفتند دست زد. پس از او « ابن باکویه » (متوفی ۴۲۸ هـ) و « مسعود سگزی » (متوفی ۴۷۷ هـ) مخفیانه به انتشار این کتاب پرداختند، و با این شیوه توانستند آن مطالب را دست به دست، به علمای سنت و حدیث برسانند، خطیب بغدادی (متوفی ۴۶۳ هـ) و ذهبی (متوفی ۷۴۸ هـ) دو مورخ بزرگ اسلامی نیز به این مطالب دست یافته‌اند .

از سوی دیگر مریدان و شاگردان ابن خفیف در نهان به بزرگداشت منصور حلاج سرگرم شدند، و بر تعداد علاقه‌مندان او افزودند تا آنکه در قرن هفتم هجری در حلقه‌های ذکر صوفیان شیراز آشکارا از حلاج نام بردند. اندک اندک از خانقاهی به خانقاه دیگر نفوذ کرد و در فرقه‌های گونه‌گون

صوفیه مانند : طاووسی ، عجمی ، و زبیدی و سنوی های کوفی رواج یافت .

۴- سرفرازی منصور حلاج پس از مرگ:

نخستین فقیهانی که آشکارا مسأله بی گناهی و حق بجانبی و سرفرازی منصور حلاج را در اسلام مطرح کردند ، از مکتب سالمیان بصره بودند . ایشان تکفیر شدن منصور حلاج را نشانه بزرگی او می دانند ، و می گویند شور و وجد مایه الهام و بی خوبشتنی او بوده که از توحید اسلامی سرچشمه می گیرد ، سپس مکتب فقیهان اشعری است که از زمان قشیری (متوفی ۴۶۵ هـ) پایه گرفته است . به گفته اهل این مکتب ، منصور حلاج هر چه کرده ، همه را دیده و دانسته و آگاهانه انجام داده است . گویی منصور حلاج خویشتن را دلداده ای درمانده ، و عاشقی از نظر افتاده می دانست و در این اندوه بود که چرا به وصل الوهیت نمی رسد . ابلیس نیز همچنین کرد . احمد غزالی (متوفی به سال ۵۲۰ هـ) برادر کهنتر ابو حامد محمد غزالی (متوفی به سال ۵۰۵ هـ) و استادان شافعی مذهب او مانند ابواسحق اسفراینی و جوینی گفته اند : منصور حلاج را وسوسه شیطان در نهاد بود . اما احمد غزالی بیش از این به خود جرأت می دهد و می گوید : شیطان گرچه ملعون و سرافکنده شد ، ولی باز هم در فداکاری و از خود گذشتگی « سرور عاشقان » بود و حلاج که پیرو اوست نیز دلداده خداوند است .

اهل مکتب وجودیه طرفداران « وحده الوجود » که ابن عربی (متوفی ۶۳۸) از آن جمله است ؛ می گویند : چون وجود خالق و وجود مخلوقات هر دو یکی است ، راز و نیاز عاشقانه منصور حلاج بیهوده بوده است ، زیرا او خود و اصل بود و نیازی به طلب وصل نداشت .

حکمای مستقل اسلامی ، چون بلخی ، منطقی و ابو حیان نوحیدی ، که در قرن های پس از شهادت منصور می زیستند ، در روزگار خود به مطالعه

افکار و گفتار او پرداخته‌اند و در اندیشه‌های صوفیانه وی نقاط ارزنده‌ای یافته‌اند. دیلمی عقیده دارد که معنای عشق از نظر منصور حلاج با معنای عشق در نزد حکمای یونان، پیش از سقراط، شباهت دارد.

پس از شهادت منصور سخن عشق در میان فلاسفه اسلام مطرح شد و عقاید گوناگون بسیار اظهار گردید. ابتدا ابن‌سینا در آثار خود از معنای عشق سخن گفت، پس از او دو حکیم دیگر در این زمینه بحث کردند: یکی سهروردی حلبی - مؤسس اشراقیون است که (در سال ۵۸۷) در زمان صلاح‌الدین ایوبی به جرم الحاد کشته شد - و دیگر ابن‌سبعین مرسی است - که در اندلس می‌زیسته، او در تاریخ فلسفه اسلامی تحقیق نمود و بالاخره مجذوب تصوف شد (متوفی به سال ۶۶۹). این دو فیلسوف می‌گفتند: حلاج وای است، و از جمله شفیعان روز جزا خواهد بود. منصور حلاج پیرو وحدت حقیقی اسلامی و دین جهانی است، او حتی از دایره ظاهری دین اسلام پا بیرون نهاده می‌گوید:

از این فیض بهره‌ور خواهند بود.

منصور حلاج اشعاری دارد که در آن دشمنان خود، و تمام مردم را دعا کرده است. این طرز بیان او برخی را بدفکر فرو برده و اکثر به این نتیجه رسیده‌اند که منصور حلاج همان قطب دعوتی است که اسلام را به سوی وحدت نهایی می‌برد و تمام مردم جهان را به اتحاد و یگانگی فرا می‌خواند نه آورائی که دارای این اندیشه بوده‌اند عبارتند از: نجم رازی (متوفی به سال ۶۵۴ هـ)، کیشی استاد مدرسه نظامیه (متوفی به سال ۶۹۴ هـ) مولانا جلال‌الدین بلخی رومی (متوفی به سال ۶۷۲ هـ)، خواجه نصیرالدین طوسی و رشیدالدین وزیر که همگی در عصر هجوم مغول و تاراج بغداد می‌زیسته‌اند. چنانکه از نامه حسن صباح برمی‌آید، اسماعیلیه تاراج بغداد را

بر اثر شامت عباسیان می‌دانستند که دو گناه بزرگ مرتکب شده بودند : زجر اسماعیلیه و امان ایشان و قتل منصور حلاج . خواجده نصیرالدین طوسی با آنکه خود شیعه بود به ولایت حلاج گردن نهاد . چند قرن بعد که تشیع - شیعه امامیه اثناعشریه - از حال ضعف بیرون آمد و ترقی و تعمیم یافت ، علمای دینی این فرقه منصور حلاج را به دیده احترام نگریستند و حتی او را مرده دهنده ظهور حجت بشمار آوردند ، از آنجمله شیخ بهاء الدین عاملی نویسنده کشکول (متوفی به سال ۱۰۳۰ هـ) و شاگردان وی مانند اشکوری ، نویسنده محبوب القلوب ، و میرداماد استرآبادی (متوفی به سال ۱۰۴۱ هـ) و صدرالدین شیرازی (متوفی به سال ۱۰۵۰ هـ) و محسن فیض کاشی (متوفی به سال ۱۰۹۱ هـ) به منصور حلاج ارادت داشتند . قاضی نورالله شوشتری ، که در زمان شهنشاهان مغولی هند (در سال ۱۰۱۹ هـ) نسبت به الزام سب و رفض شیخین گشته شد ، و بین اهل تشیع از او به نام شهید سوم یا شاهد ثالث یاد می‌شود ، در کتاب مجالس المؤمنین خود حلاج را می‌ستاید .

بنابر آنچه گفته شد ، منصور حلاج را پس از مرگ اکثر مسلمانان تأیید کردند ، و در نزد علمای شیعه و سنی مقبول واقع گردید ، و سرافرازی او در اسلام دوچندان شد ، و حتی غلات شیعه به احترام و بزرگداشت او پرداختند . چیرولی ایتالیایی در « رشت » رساله‌ای منظوم یافته است که تعزیه یا مرثیهای است به نام حسین منصور حلاج .

پس از شهادت منصور تا روزگار ما ، در هر عصر و زمانی گروهی از مسلمانان طرفدار ولایت منصور حلاج ، در گوشه و کنار کشورهای اسلامی زندگی کرده‌اند و برحق بودن او را کاملاً باور داشته‌اند. آنان عقیده داشتند که چون او در راه حق رنج و عذاب را با گشاده رویی تحمل کرده است ، بنابراین فداکاری او ، رحمت و بخشایش ایزدی را چنان جلب کرده -

می‌تواند فیض بخش بوده باشد، و بارها دیده شده مردمی که راجع به منصور حلاج چنین عقیده‌ای داشته‌اند دیگران را به همنوایی خویش دعوت کرده‌اند. از آن جمله‌اند: شاکر بن احمد، که شاید نگارنده «اخبار الحلاج» بوده باشد، و فارس دینوری (متوفی به سال ۳۴۰ هـ) و ابن عقیل حکیم و زاهد حنبلی (متوفی به سال ۵۱۳ هـ) و محی الدین عبدالقادر گیلانی، سردسته طریقه قادریه و پیر بغداد (متوفی به سال ۵۶۱ هـ)، و روزبهان بقلی شیرازی (متوفی به سال ۶۰۶ هـ) که با بسی شوق آثار منصور حلاج را به زبان فارسی شرح و تفسیر و ترجمه نموده است. و هم از این جمله‌اند پیروان مکتب شاذلیه، و بعضی از شهودیه مانند: علاءالدین سمغانی در بغداد (متوفی به سال ۷۳۶ هـ) و جلال حسین بخاری گیسودراز مخدوم جهانیان، سردسته طریقه چشتیه جلالیه در دهلی (متوفی به سال ۸۷۵ هـ) و میرزا عبدالقادر بیدل حکیم متصوف و شاعر بزرگ زبان فارسی که در هندوستان می‌زیست (متوفی به سال ۱۱۳۳ هـ) و حضرت مجدد الف ثانی سر هندی، مرشد نقشبندی حنفی (متوفی به سال ۱۰۳۴ هـ) و خفاجی مصری - که در حکومت عثمانی قاضی عسکری بوده (متوفی به سال ۱۰۶۹ هـ). البته عده‌ای از قاریان قرآن و فقیهان هنوز منصور حلاج را گناهکار و حتی «دجال» آخر الزمان می‌شمارند، خاصه فرقه‌های صاهریان و اشعریان.

بهر حال منصور حلاج سرانجام در تمام عالم اسلامی نامور و بلند آوازه شد. مثلاً در کشورهای عربی او را پادیده عزت و احترام نگریستند، و این معنی از قصدهایی که زبانزد همگان شده آشکار است. از افسانده‌های ملی که از قرن هفتم هجری بد بعد در سوریه و مصر - از زبان پیروان طریقه عدوی که چندی باقی ماندند - یا در دمشق و مکه به نقل از عزابن غانم مقدسی، و اعظ حنبلی، (متوفی به سال ۶۷۸ هـ) و در غر ناطه اندلس منتشر

شده است ، این گرایش بدخوبی آشکار است . بعضی از مردم این دیارها در بعضی از دعاها و تعویذهای خود نام حلاج را به درگاه حق شفیع قرار می دهند ، بخصوص مسلمانان ترك نژاد - که برای آرام کردن کودکی که بسیار گریه و بی تابي کند از این تعویذها استفاده می کنند - . در آناتولی ، مولویون هنگام سماع روحانی نی می نوازند و این نی را ، نی منصور می گویند .

چون جسد منصور حلاج سوزانده شده بود ، در قرن پنجم خالی به نام او در بغداد بنا کردند که اکنون زیارتگاه مسلمانان ، بدویز مسلمانان هند و پاکستان است .

مؤلف رسائل ابتدائیه اصناف حرف و کسبه - مشهور به «فتوت نامه» که به نام سلمان پاک اهدا شده است ، و تا قرن هشتم و حتی تا زمان خاصه بغداد ، حدود (سال ۵۳۲) قدمت می یابد - از منصور حلاج نام می برد او را منصور شهید ، استاد قطان می خواند . منظور از قطان ، پنبه ریس است یعنی کسی که حرفه حلاجی دارد اکنون چهار مرکز یا خاتقاه به نام منصور حلاج وجود دارد ، یکی در اوش قرغزستان ، دیگری در غدو وورتانیا ، سوم در روتادرمیج بندر نزدیک چیتاگان ، چهارم در شورش واره ، نزدیک ، فریدپور ، که این دو خاتقاه اخیر اکنون در پاکستان شرقی است .

فصل چهارم

نتیجه :

۱ - حلاج در آستان شفاقت

۲ - حلاج و مسیح

تبیحہ

۱ - حلاج در آستان شفاعت

اقبال لاهوری (متوفی بدسال ۱۹۳۸ میلادی) از دیدگاه فاسفہ «بیچہ»
بہ سرگذشت حلاج می نگرد و در جاویدنامہ خود او را نمونہ کمال انسانی
می شمارد . حافظ شیرازی (متوفی بہ سال ۷۹۱ هـ) می گوید :

چو منصور از مراد آنان کد بردارند بردارند

بدین درگاہ حافظ را چو می خوانند می رانند

و نیز می گوید : «هرگز نمیرد آنکہ دلش زنده شد بہ عشق»

آری ، منصور حلاج در نظر مسلمانان هرگز نمی میرد ، و گویی بعد
از مرگ نیز زنده است و این جاودانگی نشانہ آن است کہ عشق ، چون باعاشق
بر دار کشیدہ شود مایہ بقا و زندگی جاودانہ می گردد . منصور حلاج می گوید :

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ تَلَامَسُنَاهُ وَبَيْنَ تَمَسُّهِ تَمَسُّهُ يَتَقَبَّضُ رُوحَ
حَبِيبٍ مِنْ أَحِبَّائِهِ إِلَيْهِ وَيَسْتَخْلِفُ بَدَلَهُ وَاحِدًا مِنْ خُلَصَائِهِ ؛ وَيَرْحَمُ بِنَظَرِهِ
إِلَى حَبِيبِهِ سَبْعِينَ أَلْفًا مِمَّنْ يُدْعَى بِحَبِيبَتِهِ . یعنی : خداوند بزرگ در هر

بیانده رور سیصد و شصت بااروح دوستی از دوستان خویش را برمی گیرد و در
وض یکی از مخلصان خود جایگزین او می سازد، و بر اثر نگاهی که بر دوستی
می افکند هفتاد هزار از آنان را که هواخواه آن دوست باشند می آمرزد.
در اینجا چون در میان تجلیات آمرزش حق تعالی آشکارا رشته تسلسلی
موجود است، ما کیفیت آن را از جنبه مراتب قرب ولایت و شرح احوال
ابدال تفصیل نمی دهیم؛ اما باید ببینیم که مرید و سالک از چه طریق همواره
ساز و برگ راه طریقت را برمی گیرد؟ از دوستی پاک که میان کسان مقدر و
معین شده، یا از کوشش راستین در عشق که مایه وصال است؟

خلاصه عقاید صوفیان آن است که در راه عشق هر چه رنج بکشیم و
جانبازی کنیم به همان اندازه - البته با تقدیر و اراده آفریدگار - به قرب و
به الفت یگانگی بخش او می رسیم، و این یگانگی با تمام جمال و حقیقتش
بر منحنی سرگذشت ما، و بر دوران تاریخی شعایر اساسی دینی، پرتوا فکنده
است، یا به اصطلاح ریاضی این قوس در آنجا فرود می آید.

همانطور که کار و حرفه های مردم دنیا، در نوع و پایه متفاوتند، اخلاق
و عقاید روحی و دینی ملت ها نیز گونه گون است. وظایف سالکان را نیز
پایه ها و رنگ ها است. با این همه مراتب بالادستی و زیردستی افراد در این
جهان، یا گیر و دارهای این مراسم، یا گرانمایه بودن این و آن به چشم
مردمان دنیا؛ در جهان برین و سر پرده اختیار و برگزیدگان به جوی نمی آرزد.
در آنجا نشانه و ارستگی به افزونی پر هیزگاری و انجام کردار نیک بستگی دارد.
یعنی چون کالبد آدمی در آخرت برانگیخته شود، نیکویی ها و فضائل را
که با پارسایی خود در این جهان پرورده است، همراه خویش به بازار مکافات
می آورد. پس بنا بر این رسم و آئین، در جهان برین، اعتبار از آن عاشقان
خواهد بود و در نظام جامعه اختیار و برگزیدگان، پایه های قرب به حق و

شفاعت بندگان و تعیین رتبه‌های سالکان همه با میزان عشق سنجیده خواهد شد. آن عشقی که مردان نیک نفس را در زندگی این جهان رهنمون شده است، بنابراین هرکرا از این عشق بهره بیشتر نصیب گردیده باشد، و جافشانی او در دوران دلدادگی افزون بوده باشد، ارجمندی مقام و مرتبه‌اش در نزد دلدار بیشتر خواهد بود.

اگر بشریت را به بلور يك پارچه‌ای تشبیه کنیم که دو محور دارد، یکی از این دو محور (مهدی) است که رهبر مجاهدین اسلام خواهد بود، و دیگری آن «حاکم» که دادگر روز واپسین است. آیا این هر دو یکی هستند؟ یا اینکه مهدی يك شخص و حاکم کسی دیگر است؟ امام شافعی چنین روایت می‌کند:

«لَا مَهْدِيَّ إِلَّا عَيْسَى» یعنی جز عیسی مهدی نخواهد بود. منصور حلاج می‌گوید:

حاکم روز واپسین نیز خود عیسی خواهد بود. و اینک چند کلمه از مطالبی که روزبهان بقلی شیرازی از آثار حلاج به فارسی ترجمه نموده است در اینجا نقل می‌کنیم:

«خداوند سبحانه و تعالی، ارواح مقدسه را جمع کرده به نزول عیسی علیه السلام. در زمین عرش بنهاد او را، در آسمان عرش بنهاد او را. حق سبحانه و تعالی کتابی بنوشت، در آن صلوة کبری و زکوة کبری و صیام اکبر و حج اکبر، و آن کتاب را به فارس ملایکه سپرد و گفت: روشن کن به اسم ملك قدیم...»
انفاس نیکوکاران این جهان، در آن جهان به آن حاکم نزدیکتر خواهند بود. در این همه نظام، صوفیان مسلمان به وجود [ابدال] معتقدند که پوشیده از چشم عامه در هر نسل زیسته، بسان ستون‌های این جهانند.

۱- نزد مسیحیان نیز چنین عقیده‌ای هست. مثلاً می‌گویند: انفاس شاهانه همواره

انفاس ابدال ، سرشار از مهر بوده ، همواره دلبسته و شیفته‌اند که برای رستگاری دیگر مردمان به درگاه کردگار دعاووزاری کنند، و به جای دیگران و به پاس خاطر دیگران ، بر خویشتن رنج روا می‌دارند . چنانچه به نام خضر [والیاس] دعای ابدال را مؤمنین بر گزار می‌کنند که دعای [بالصالح] نامیده می‌شود .

انفاس ابدال پس از مرگ درخشان‌تر می‌شوند ، و از راه شفاعت به درگاه کبریایی ، دیگر بندگان را روشنایی و آرامش دل می‌بخشند. ابدال نمی‌میرند ، یعنی نداشتگی دامنگیر ایشان می‌شود و نه مرگ . جانبازی ایشان سرمدی است . در مقابل این که گفته‌اند : بدایت ایشان بی‌رنگ و بو بوده ، گنج رحمت را در آخر یافته‌اند .

باید چنین جواب داد که بدایت هر چه بوده بگذشته ، و هر چه هست و نیست ، سرنوشت نهایت ایشان است ، و اکنون در نهاد دیگران و نهاد ما ، گلشن آرا شده و بارور گردیده‌اند ، و «نهایت» ایشان نیک است . انجام برتر از آغاز است ؛ زیرا اگر وصال در انجام نصیب شود ، می‌توان از « آغاز » گذشت . حلاج این مطلب را نیک دریافته ، این شطح از او است :

« أَيُّهَا أَطْيَبُ الْبِدَايَةِ أَوِ الْنَهَائَةِ ؟ فَقَالَ : لَا يَجْتَمِعَانِ بَيْنَهُمَا خَيْرٌ ؟ لَيْسَ لِلنَّهَائَةِ ذَوْقُ اسْتِطَابَةِ أَمَّا هُوَ فَحَقِيقٌ » .

یعنی : کدام خوشتر است ، آغاز یا انجام ؟ گفت این دو یکجا جمع نشوند - و کار هر دو به یکسان و به یک رنگ نباشد - چگونه میان هر دو گزینش توان کرد ؟ کسی را که انجام نیک نصیب شود، دیگر در این انجام ،

-موجودند که مهربان و درمان بخش بوده ، در راه شوق عیسی (بگفته ایشان خدا) عیسی بن الله کار می‌کنند . در دوره شاعیر دینی کلیسای عیسوی ، از چنین اشخاص سخن می‌گویند چنانچه لیدوین دوشیدام Lydwine de Schiedam و بسمتر Huysmans به شرح نوشته .

ذوق استطابت نیست - یعنی نیازمندی و کوشش برای چیز بهتر - زیرا
«انجام» خود تحقیق و به جا رسیدگی است .

و اینک ترجمه فارسی از زبان روزبهان بقلی :

«بدایت خوش تر است یا نهایت ؟ گفت آنچه جمع نشود تخریر در آن
چون افتد ؟ نهایت را ذوق استطابت نیست ، آن تحقیق است» .

ترجمه فارسی شطح دیگری از روزبهان بقلی موجود است - که اصل
عربی آن از زبان حلاج ، هنوز به دست نیامده است - : «الهی این عمخو
مشاهده ازل ، تمگسار شاهد اجل (باشد) . مطاب از اجل ، روح ولایت است ،
یعنی هر چه در ازل دشوار بوده از برکت اجل آسان خواهد شد» .

همچنین ابن عربی در تجلیات به شیوه ای شگفت بیان می دارد که نیت
نیک ، نذر و دعاها را عابد را چنان برکت و شور می بخشد که از آن هر آنچه
به سر نرسیده ، به سر می رسد ، و حتی گذشتگان و مردمان کنونی را . از
فیوض فرخ آن رستگاری و پابندگی نصیب می گردد .

دوستی یزدان از آغاز ما را به یکدیگر بسته . رشته های این وابستگی ،
بسان آن خطوطی است که - چون مشتی از براده آهن روی صفحه کاغذ
پاشیده شود و سپس قطعه ای آهن ربا زیر صفحه کاغذ گرفته شود - از براده های
آهن رسم می شود که در آن چند شیار و میدان جذب آهن ربا حاصل می شود
که انقباض اختیار - هر يك به اندازه خود ، بلندی و سنگینی گرفته - بدان
پیوسته می گردند . شهر فنارا ابعاد سه گانه چنین است : عقل ، اراده ، حافظه .
اما شهر بقا را ابعاد سه گانه الهیاتی است ، مانند : ایمان ، احسان و رجاء ،
یعنی در دیار باقی ، عقل ایمان گردد ، اراده ، احسان شود ، و حافظه ، رجاء
و امید بار آورد . آنگاه ساکنان این بلده جاوید و این طایفه روحانی چون
در خویشتن نگرند ، سنگی شالوده بنا را با همراه خویشتن خواهند یافت .

تا بران پایه‌های قبه بلندی را که تا ثریا راست بالا می‌رود بگذارند . با جاری شدن حدود و مکافات شرعی ، ستون‌های سقف مهدابتدایی - چون دیگر ارزشی و اهمیتی ندارند - برچیده می‌شوند و به جای آن قبه فکری عشق یزدانی که اراده ما گل و خشت آن است ، چنان بدسوی بالا می‌گراید که از گریبان مکان سر برمی‌کشد، و زمان نیز به گردش نمی‌رسد، مفتاح القبه (یعنی کلید آن) ، جمال خداوندی ، برتر از همه است ، و ما را به سوی خود می‌خواند ، تا تیر آرزوی ما از کمان اندیشه برجهد و به دامان وصالش رسد . بد گفته منصور حلاج این آرزوی وصال یسان رایحه‌ای است که از مجمر عربستان بدوی در - شهر اللبان - کرانه مهره برخاسته ، و مانند بخار لرزان عود خوشبوی پنجوج است کسد منصور حلاج آن را نشانه دوباره زنده شدن پیرومندان خود دانسته ، و با این عقیده به مرگ و مثله شدن تن داده است . این شب وصل همان شبی بود که در پایانش شهید شد ، و پس از شهادت تنش را به آتش ، و خاکسترش را به آب سپردند .

۲- منصور حلاج و مسیح :

نگارنده این سطور را رفیق مسلمانی بود که تا لحظه مرگ خویش نسبت بدمن مپرو الفت داشت. روزی ترسا دختری، که او نیز بامن آشنایی داشت ، نزد من آمد و از روی گله گفت : فلان دوست محمدی کیش تو با کنایه و طعنه بدمن گفته است : « شما مسیحیان » به جبل الجبلجله^۱ می‌نازید ،

۱- باید دانست که اکثر فرق مسیحیان را عقیده بر این است که بنی آدم، بر اثر شامت خضی اصالی و شقاوت اولین آدم زبون و مردود شدند . اما خداوند از شدت مهربانی و محبت پر خود عیسی مسیح را فرستاد که به کیفر تمام آدمیان و به واسطه خاطر هر انسانی ، این رنج و عذاب را به گردن گیرد و بر صلیب بمیرد . می‌گویند این الله بار نوح و عذابی که دید و بدقیقت جاننازیبی که کرد ، گناه تمام مردم را خرید ، و ایشان را از عذاب دیگر سرائی نجات بخشید و خطای اصلی را از جبین بشریت فروشت پس او مخلص -

در حالی که آن افسانه‌ای بیش نیست، اما منصور حلاج ما آن افسانه را به حقیقت پیوست.

آری مسلمین جبل الجبله را افسانه می‌دانند، اما حتی مسیحیان نیک‌اندیش نیز می‌گویند که هر کس عاشق چوبه‌دار یا صلب خود نباشد جبل الجبله برایش افسانه‌ای بیش نیست، یعنی تا شخص حرکت نکند. ۱ - مسلمانان رستگاری مردم را در دایره تقدیر خدایی محدود می‌کنند و می‌گویند: سعادت و شقاوت به کردار و رفتار خود انسان بستگی دارد، و رحمت بزرگی برای گناهکاران از راه شفاعت اولیاء امکان‌پذیر است.

و ناجی پاک‌کننده است. این است افسانه نجات‌بخشی بشریت با جبرزی مسیح که مسیحیان آن را دلیل مزیت دین خود می‌دانند و اسلام را ناقص می‌خوانند.

در ادبیات دینی مسیحیان، جبل الجبله - جائی است نزدیک اورشالم که مسیحیان آن را شهادتگاه مسیح تصور می‌کنند - کنایه از همین فداکاری مسیح برای خلاص و بازخرید بشریت است. مسیحیان می‌گویند خدا یکی است، ولی اضافه می‌کنند که خدای یکتا در سه شخص جلوه گرامت، و این تثلیب را بمیان می‌آورد (ثالوث المقدس). می‌گویند این سه شخص ربوبیت - اب، ابن، روح القدس - به یکدیگر بسی محبت دارند. عیسی پسر خدا است، ولی بر اثر برکت تثلیب پاک، ضمناً خدا هم هست - جدال بر سر اینکه در سرشت عیسی، ابن‌الله جنبه بشریت و جنبه الوهیت کدام بیشتر است بین فرقه‌های گوناگون مسیحیان زیاد است - مسیحیان می‌گویند که عیسی، پسر الله، پس از برداشتن دوباره زنده‌شد و شاگردان خود را دید، آنگاه به آسمان صعود کرد و بر دست راست «پدر» خود نشست، روزی باز خواهد آمد در جهان پادشاهی خواهد کرد، و عدل و برکت را همگانی خواهد نمود.

یهودیان می‌گویند: عیسی پیغمبر نبود، پسر خدا هم نبود. مسیح -

هم نبود، باید منتظر بود، زیرا ناجی بشر و مسیح حقیقی در آینده خواهد آمد. خیرالاقوام (یهود) را نیکبخت خواهد ساخت، و حقوق از دست رفته آن را ستیگران خواهد گرفت. اما جمهور مسلمانان، عیسی بن مریم را یکی از انبیا که مصلوب نشده به عالم بالا رفته است. می‌گویند او مسیح بود و عبدالله، و نه ابن‌الله و نه الله. (مترجم)

نباید امیدوار برکت و خلاص بخشی مسیح باشد مسلمین صوفی مشرب می گویند : مرگ حلاج نشانه این است که باید رنج کشیده و پریشان شد تا رستگار گردید . سعادت در بالای دار ، و برکت در حرکت است .

قوس سرگذشت و ماجرای محاکمه و مرگ منصور حلاج با شهادت مسیح بسیار شبیه است ، آیا خود حلاج به این شباهت پی برده بود ؟ گویا حلاج چشم بر راه بازگشت مسیح بوده و او را مهدی و حاکم می دانسته است . این انتظار در رفتار و کردار منصور حلاج پدیدار است چنانچه در مکه نذر و نیت استلام نمود . در شرح کرامات او نقل می کنند که در آن تشکده مجوسان تستر شعله ای را به نام مسیح خاموش کرد . و هم می گویند در کنیسه القیامة در شهر بیت المقدس ، به نام مسیح آتشی را برافروخت . این حادثه دریکی از روزهای سبت التور - روز شنبه پاک ، که مسیحیان به سوکواری مسیح آتش را خاموش می کنند - روی داده است . ولی هر چه باشد هیچ يك از این شباهت های ظاهری مسیح به شور و حال باطنی که حلاج در نهاد داشت نمی رسد . حلاج نيك می دید که از آغاز مهرورزی او معشوق کشش از دو جانب است : دلدار و دل داده در سودای عشق همواره سرگرم داد و ستد و مبادله هستند . از يك سو حقی از آن خدا است که باید او را بپرستیم ، و این از جهت لاهوت یعنی خدایی خدا است و از دیگر سو بنده را حقی بر خداست که خداوند از راه قبول شفاعت این حق را ادا می کند . حقی که از روز الست و هنگام میثاق فرشتگان به انسان عطا فرموده و آن حق ناسوت است .

منصور حلاج این مطالب را با فریاد الهام آمیز گفت و خداوند را چن

سوگند داد : *فبحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک !* یعنی : به حق ناسوتی من

بر لاهوتی تو !!

بر اثر همین سخنان بود که حکم شرعت او را گوشمالی داد .

در دعای واپسین شبی که فردایش حاج را مثلد کردند وی از همین حق سخن گفت، و از همین سخن که آشکار گردید که وی از روی «وَحْدَةَ الشُّهُودِ»، به جایی رسیده است، یعنی با دلی روشن شاهد جمال کلامه غیر مخلوق یا حقیقت مخلوق آفرین شده بود.

«لترکی عاسینون»

آ - الف

- آنا تولی ، ۸۳
 ابراهیم بن فاتک ، ۴۸ ، ۵۷
 ابراهیم خلیل الله ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۸
 ابراهیم نفیلی ، ۷۱
 ابن ابی البغل ، ۳۴
 ابن الفرات ، ۲۴ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۵۶
 ابن المسلمة وزیر ، ۷۱
 ابن المعتز ، ۳۶
 ابن باکویه ، ۷۸
 ابن بهلول ، ۴۷
 ابن حداد ، ۵۶ ، ۷۱
 ابن خفیف شیرازی ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۷۸
 ابن خلیل ، ۳۱
 ابن سالم ، ۴۵
 ابن سبعین ، ۶۷ ، ۸۰
 ابن سریع ، ۳۳ ، ۳۷ ، ۴۵ ، ۷۰ ، ۷۱
 ابن سینا ، ۸۰
 ابن عربی ، ۷۲ ، ۷۹
 ابن عطا ، ۳۸ ، ۳۶ ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۷۱
 ابن عقیل ، ۸۲
- ابن مکرم ، ۴۹
 ابن مورخ ، ۷۱
 ابن زوبخت ، ۲۴
 ابواسحق اسفراینی ، ۷۹
 ابوالحسن اشعری ، ۴۷
 ابوالحسن بلخی ، ۵۷
 ابوالعباس بن عبدالعزیز ، ۵۷
 ابوالمعمین ← حسین بن منصور حلاج
 ابوالمنیث ← حسین بن منصور حلاج
 ابوالمهر ← حسین بن منصور حلاج
 ابوبکر بن مجاهد ، ۴۵
 ابوبکر ربیع ، ۳۵
 ابوحامد محمد غزالی ، ۶۱ ، ۷۹
 ابوحسین بن بطام غالی ، ۴۳
 ابوحیان توحیدی ، ۷۹
 ابوریحان بیرونی ، ۶۷
 ابوسمید ابوالخیر ، ۴۱ ، ۷۲ ، ۷۳
 ابوطالب ، ۳۵
 ابوطاهر سلفی ، ۷۲
 ابو عبداللہ الزاهد ← حسین بن منصور حلاج
 ابوعمر حمادی ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۵۴
 ابویقوب اقطع بصری ، ۲۰ ، ۲۱
 ابی بکر ماذرایی ، ۳۵

- اتریش ، ۷۶
 احمد بلخی ، ۶۰
 احمد بن عباس زینی ، ۳۵
 احمد غزالی ، ۴۱ ، ۷۹
 احمد یسوی ، ۷۶
 اخصلوک سیمجور ، ۳۵ ، ۴۴ ، ۴۵
 ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۵
 اروپا ، ۷۶
 استعلامی [آقای ...] ، ۷۵ ح
 اسرائیل ، ۶۸
 اسکندر ، ۷۰
 اسکندریه ، ۵۸ ، ۷۲
 اصطخری ، ۳۴
 اقبال لاهوری ، ۸۷
 ام الحسین ، ۲۰
 اندلس ، ۸۰
 انصاری هروی ، ۱۹
 انگلیس ، ۶۸
 اورشلیم ، ۹۳
 اورنگ زیب ، ۷۷
 اوش (محلّی است در قرغزستان) ، ۷۷
 ۸۳
 اهواز ، ۲۴ ، ۲۷ ، ۳۶ ، ۶۵
- «پ»
 باب خراسان ، ۴۸
 بایزید بسطامی ، ۶۶
 بصره ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۶ ، ۳۶ ، ۴۴ ، ۶۵
 بغداد ، ۱۷ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۳ ،
 ۳۶ ، ۷۲ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸۳
 بلخ ، ۲۶
 بلخی منطقی ، ۷۹
 بلعمی ، ۳۵ ، ۴۵
 بتگال ، ۷۸
 بہاؤ الدین اعلیٰ [شیخ ...] ، ۸۱
 بہزاد ہروی ، ۷۷
 بیزانس ، ۳۶
 بیضا ، ۱۷ ، ۱۹
- بیت الحرام ، ۴۷
 بیت المقدس ، ۳۹ ، ۹۴
- «پ»
 پوایہ ، ۶۵
 پیغمبر اسلام (ص) ، رسول اللہ
 مصطفیٰ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۳۵ ، ۳۸
 ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۶۹
 پاکستان ، ۷۲ ، ۸۳
 پاکستان شرقی ، ۸۳
- «ت»
 تالقان (طالقان) ، ۲۶ ، ۳۶ ، ۶۱
 تستر ، ۱۷ ، ۲۷ ، ۹۴
 تورفان (چین) ، ۲۷
 توزری ، ۳۹
- «ث»
 ثبی ، ۴۵
- «ج»
 جامع المنصور ، ۳۲ ، ۳۳
 جاوہ ، ۷۸
 الجزائر ، ۷۶
 جلال الدین بلخی رومی [مولانا ...]
 ۸۰
 جلال حسین بخاری ، ۸۲
 جنید بغدادی ، ۲۱
 جوزجان ، ۲۶ ، ۴۶
 جوشی ، ۷۹
 جیرولی ایتالیائی ، ۸۱
- «ج»
 جیتا گاؤن ، ۸۳
 چین ، ۷۵
- «ح»
 حافظ شیرازی ، ۸۷

دعلج ، ۶۰	حامد ، ۳۶ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶
دماوند ، ۵۸	۴۷ ، ۴۹ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵
دمشق ، ۸۲	حجۃالوداع ، ۲۸
دهلی ، ۷۷ ، ۸۲	حجرالاسود ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۶
دیرقناد ، ۲۴	حسن صباح ، ۸۰
دیلمی ، ۸۰	حسین بایقراء ، ۷۶
دیلم ، ۴۶	حسین بن حسن خوارزمی ، ۱۸
«ذ»	حسین بن حمدان ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۵۴
ذهبی ، ۷۸	حسین بن روح نوبختی ، ۵۴ ، ۵۶
«ر»	حسین بن منصور حلاج (حلاج الاسرار) ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲
رشیدالدین وزیر ، ۸۰	۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸
رضاقلی هدایت ، ۱۸	۲۹ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵
رم ، ۶۹	۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۳
روتادرمیج ، ۸۳	۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۹ ، ۵۱
روزبهان بقلی شیرازی ، ۷۲ ، ۸۲ ، ۸۹	۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸
۹۱	۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۳ ، ۶۵ ، ۶۶
روم شرقی ، ۳۶	۶۷ ، ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳
ری ، ۴۶ ، ۴۸ ، ۵۵	۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹
«ز»	۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۷ ، ۸۹
زبده الاولیاء ← حسین بن منصور حلاج	۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۴ ، ۹۵
زبیدی ، ۷۹	حسین شاه بنکالی [سلطان ...] ، ۷۷
زهاوی ، ۷۰	حسین مروزی ، ۳۵
زینی ، ۳۵	حلب ، ۷۶
«ژ»	حمد (پسر حلاج) ، ۶۵
ژاندارک ، ۴۴ ، ۶۸	حمدقنایی ، ۳۴ ، ۳۷
«س»	«خ»
سرمداکاشانی ، ۷۷	خدیوچم ، ۷۵ ح
سقراط ، ۸۰	خراسان ، ۱۷ ، ۲۶ ، ۳۶ ، ۶۰ ، ۷۵
سنانی ، ۷۱ ، ۷۲	خطیب مورخ بغدادی ، ۷۱ ، ۷۸
سلیمان پسر حلاج ، ۶۵	خفاجی مصری ، ۸۲
سلیمان قاتونی (سلطان) ، ۷۶	خلف ، ۴۶
سنائی غزنوی (حکیم) ، ۷۳	خوزستان ، ۷۵
	دانشگاه تهران ، ۴۱ ح
	دجله ، ۱۸ ، ۳۸ ، ۷۵

- سند ، ۲۷
 سوریه ، ۴۶ ، ۸۲
 سهروردی حلیی ، ۶۶ ، ۸۰
 سهل تستری ، ۲۰
 سیمویه ، ۱۷
- «ش»
 شادلی ، ۷۲
 شارل هفتم ، ۶۸
 شاکر بن احمد ، ۴۶ ، ۶۱ ، ۸۲
 شبلی ، ۲۳ ، ۳۳ ، ۴۵ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۷۳
 شروانی ، ۷۲
 شغب ، ۶۰
 شلمتانی ، ۴۳ ، ۵۴
 شورش واره ، ۸۳
 شهاب الدین طوسی ، ۷۲
 شوش ، ۳۶
 شیراز ، ۱۷ ، ۵۹ ، ۷۸
- «ص»
 صدرالدین شیرازی ، ۸۱
 صلاح الدین ایوبی ، ۸۰
- «ط»
 طاروسی ، ۷۹
 طبری ، ۴۶
 طراز ، ۲۷
 طورسینا ، ۳۸
 طور (قریه) - ۱۷
 طوطی عمانی ولیمهد ، ۳۷
- «ظ»
 ظاهر سرخسی ، ۶۱
- «ع»
 عباس طوسی ، ۷۲
 عباس (عمیقمنبر) ، ۳۵
- عبدالقادر بیدل (میرزا) ، ۸۲
 عبدالله انصاری (خواجه) ، ۷۳
 عبدالله بن مکرم ، ۴۷
 عبدالواحد بن زید ، ۲۰
 عثمانی (حکومت) ، ۸۲
 عجمی ، ۷۹
 عربستان ، ۹۲
 عرفات ، ۲۸
 عزابن غانم مقدسی ، ۸۲
 عقیف عی ان (د)
 هلاک الدین سمنانی ، ۸۲
 علی انطالی ، ۵۷
 علی بن عیسی (ابن عیسی) ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۵۴ ، ۵۶ ، ۵۵
 عمرو مکی ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۳
 عیسی دینوری ، ۵۷
 عیسی روح الله (مسیح) ، ۲۲ ، ۶۰ ، ۶۸ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴
 عین القضاة همدانی ، ۴۱ ، ۷۶
- «ف»
 فندف موریتانیا ، ۸۳
 فدیرخم ، ۲۹
 فرناطه اندلس ، ۸۲
- فارس (ازبیروان حلاج) ، ۵۷
 فارس (شهر) ، ۷۵
 فرانسه ، ۶۸ ، ۶۹
 فریدالدین عطار (شیخ) ، ۴۰ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷
- «ق»
 قاری عطوفی ، ۵۷
 قراتکین ، ۳۵
 قسطنطین بن ذکاء ، ۳۶

محمی الدین عبدالقادر گیلانی ، ۸۲
 مدرسه وقف دعلج ، ۷۱
 مریم (ع) ، ۲۲ ، ۶۷
 مسعود سگزی ، ۷۸
 مصر ، ۴۴ ، ۵۸ ، ۸۲
 مصلح الحلاج ، ۷۱
 مطبق ، ۳۷
 المعتضد ، ۳۱ ، ۵۶
 معری ، ۷۰
 مقلح ، ۴۸ ، ۵۶
 المقنندر (راضی بن جعفر المقنندر) ، ۳۶
 ۳۷ ، ۴۷ ، ۵۴ ، ۵۶
 مکه ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۷ ، ۲۸
 ۳۱ ، ۴۴ ، ۵۵ ، ۸۲
 ملتان ، ۲۷
 منصور (سر حلاج) ، ۶۵
 موسی (ع) ، ۲۰
 موصل ، ۴۴
 مونس فحل ، ۳۷ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۷
 ۴۸ ، ۵۴ ، ۵۵
 مهدی (ع) ، ۸۹
 میرداماد استرآبادی ، ۸۱

«ن»

ناصر خسرو ، ۴۷
 نجیح طولونی ، ۳۵
 نجم رازی ، ۸۰
 نسیمی ، ۷۶ ، ۷۸
 نصر آبادی نیشابوری ، ۷۲
 نصر قشوری (سردار حاجیان) ، ۳۵ ، ۴۴
 ۴۵ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۴ ، ۵۵
 ۵۹ ، ۶۰
 نصیر الدین موسی (خواجه ...) ، ۶۶
 ۸۰ ، ۸۱
 نظامیه بغداد (مدرسه ...) ، ۷۱ ، ۸۰
 نعمان دولابی ، ۳۴
 نفی برزقی ، ۴۷
 نیچه ، ۸۷

قاضی بن الحداد ، ۴۸
 قاضی نوراله شوشتری ، ۸۱
 قاهره ، ۴۷ ، ۵۶ ، ۵۷
 قسطنطنیه ، ۳۶ ، ۷۶
 قشیری ، ۷۹
 قلانسی ، ۵۷
 قلعه الموت ، ۴۶
 قتاد ، ۵۷
 قنار ، ۷۰
 قیصر سزار ، ۷۰

«ک»

کشمیر ، ۲۷
 کعبه ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۴۶
 کنیسه القيامة ، ۹۴
 کوهسار بسطامی ، ۶۶

«گ»

گالتون ، ۶۵
 گوندولف ، ۷۰

«ل»

لامعی ، ۷۶
 لبنان (شهر اک ...) ، ۹۲
 لویبی ماسینیون ، ۹۵
 لیدوبن دوشیدام ، ۹۰
 ماوراءالنهر ، ۲۷
 مجددالف ثانی سرهندی [حضرت ...]
 ۸۲
 ز (پسر ابن الفرات) ، ۵۶
 فیض کاشی ، ۸۱
 محمد بن ابوریحان بیرونی ، ۶۷
 محمد بن داود ، ۳۲ ، ۳۳
 محمد بن عبدالحمید ، ۳۴
 محمد بن عبدالصمد ، ۴۸

<p>«ی»</p> <p>یاجوج وماجوج ، ۲۷</p> <p>یساء (شہر) ، ۷۶</p> <p>یسمر ، ۹۰</p> <p>یمن ، ۴۶</p> <p>یوسف ابن ابی الساج ، ۴۸ ، ۵۵</p> <p>یوسف ہمدانی ، ۷۳</p> <p>یونان ، ۸۰</p>	<p>فیثابور ، ۴۴ ، ۷۱</p> <p>«و»</p> <p>واسط ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۴۴ ، ۶۵</p> <p>وین ، ۷۶</p> <p>«ہ»</p> <p>ہرات ، ۲۶ ، ۷۶</p> <p>ہندوستان (ہند) ، ۱۸ ، ۲۷ ، ۷۲ ،</p> <p>۷۵ ، ۷۶ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳</p> <p>ہیکل ، ۳۵ ، ۵۷</p>
---	---

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

منتشر کرده است

۲۸- تاریخ بیداری ایرانیان (بخش ۱) ۳۰۰ ریال	۱- تفسیر قرآن پاک ۲۰۰ ریال
۲۹- فرهنگ هزارشاهی پهلوی ۴۰۰ ریال	۲- الابنیه عن حقایق الادویه ۴۰۰ ریال
۳۰- خوابگزاری ۳۰۰ ریال	۳- فرهنگ اصطلاحات نفت ۴۰۰ ریال
۳۱- فتوح البلدان ۳۰۰ ریال	۴- صورة الارض ۲۰۰ ریال

۲۰۰ ریال

اسان ۳۵۰ ریال

۲۵ ریال

(۳۰ ریال

ارسی ۵۰ ریال

تصحیحات و استدراکات

	صحيح	غلط	سطر	صفحه
ریال				
ران ۲۵۰ ریال	مصوت	عله	۹	۱۸
		کلمه «آقای» زائد است	ح ۳	۱۸
۳۰۰ ریال	کی	کسی	۵	۲۸
	حق	حق آن	۱۲	۳۴
۳۵۰ ریال	امرائی	امراء	سطر آخر	۳۴
۱۵۰ ریال	زینی زینبی	زینی زینی	۵	۳۵
۱۵۰ ریال	مردود	مردود	۲	۴۰
۸۰ ریال	نقی	نقی	ح ۱	۴۷
۳۵ ریال	آورد	آوردند	۲	۵۶
ال	تمام	همه	۱۱	۶۰
۳۵۰، ۲۰۰ ری	ردم	ردم	ح ۱	۶۹ X
	اشکوری	اشکوری	۷	۸۱
۲ ریال	یادش ناطه	ودرش ناطه	سطر آخر	۸۲
۲ ریال	اوبه معشوق	اومعشوق	۱۴	۹۴
	شربت	شرعت	سطر آخر	۹۴
۲ ریال	سخن او	سخن که	۲	۹۵

* غلط‌های چاپی با علامت X مشخص شده است

۱۲۰۰، ۱۵۰

۱ ریال

۲

۲

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

منتشر می کنند :

- | | |
|-------------------------------------|---|
| ۲۲- فرهنگ ترکی به فارسی | ۱- تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه و شرح حال مؤلف) |
| ۲۳- تاریخ بیداری ایرانیان (بخش دوم) | ۲- مخارج الحروف |
| شامل جلد های ۴-۵ | ۳- الیافه |
| ۲۴- تاریخ رویان | ۴- واژه نامه مینوی خرد |
| ۲۵- تحفة البهادر | ۵- تنسوخ نامه |
| ۲۶- دستور الاخوان | ۶- ترجمه صورالکواکب |
| ۲۷- کتاب شناسی ایران (جلد دوم) | ۷- ترکستان نامه |
| ۲۸- تقویم البلدان | ۸- هدایة المتعلمین فی الطب |
| ۲۹- فدائیان | ۹- شیراز نامه |
| ۳۰- اسناد و حکایات شاه طهماسب صفوی | ۱۰- فرهنگ اصطلاحات کشاورزی و دامپروری |
| ۳۱- نادر نامه | ۱۱- سمسک عیار ، دوره کامل |
| ۳۲- بدایع الوقایع | ۱۲- تاریخ زبان فارسی |
| ۳۳- فرهنگ اصطلاحات حسابداری | ۱۳- رساله سرحدیه |
| ۳۴- اورارتو | ۱۴- تفسیر کمبریج |
| ۳۵- ترجمه السواد الاعظم | ۱۵- لمعة السراج |
| ۳۶- دیانت زرتشتی | ۱۶- خلاصه شرح نوری |
| ۳۷- فتوح نامه | ۱۷- وقوع گوئی دوشهر فارسی |
| ۳۸- قانون الادب | ۱۸- کانی شناسی |
| ۳۹- منشاء الانشاء | ۱۹- فرهنگ ادبیات فارسی |
| ۴۰- نامنامه یوستی | ۲۰- ترجمه تقویم الصحه |
| ۴۱- رسائل خواجه عبدالله انصاری | ۲۱- ترجمه بیجت الروح |
| ۴۲- البدء والتاریخ | |
| ۴۳- احصاء العلوم | |